

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

چابی	اهدائی
۸۸۹	سرود

احكام جنات

در روز قیامت که در آن روز
 قدری است از این جنات که در آن روز
 الا امر قهرها الماء والطهر ظل الله الأرض باجی و طهر
 و در آن روز که در آن روز
 انزل السیاطر السیاطر الخافان من الخافان
 اب الخافا السیاطر خلد الله ملک و ساطر
 حمید الامیر بید حضرت طا اشر فی منیع قد اعظم الا
 شملت بزیاده اعظم افاجی من فی من اناب
 السیاطر من کبریا عظمت و کبر
 یعنی نیایان که اینها بید حضرت سبط است
 اصنع قد اعظم الا شملت بزیاده معظمتهم من کبریا
 ظل السیاطر من عظمتهم من کبریا
 معظمتهم باعنا با فادس جانین کبریا
 ساطر و کبریا
 انما من کبریا

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود



۸۸۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: احكام جنات
 مؤلف: میرزا محمد باقر مجلسی
 موضوع: تفسیر قرآنی
 شماره ثبت کتاب: ۸۸۹
 شماره اختصاصی: () از کتب اهدائی: غلامحسین سرود

جایی	اهدائی
۸۸۹	سرود

خاسن لا خلاص منكم الا بالكرام سادات العرب الجيم صلوا الله عليهم ما نهنا ايضا
والليل اظلم اكون شرويع مينايم من جله صابره جدا كبر القلوب بعون الملك لما جد
منا كبره امه من سنانا ز مفصل بن عمر كه كفت روكه بعد از عصر نشسته بود در روضه
كه سنان قبر حضرت رسول صلى الله عليه واله و منبر حضرت من فكر ميقوم در آنچه حضرت اخبر
كه دانسته است بان سیدما از شرف فضایل و آنچه بنسبت عطا کرده است مشرف ساختند او را
بانرا آنچه بنسبت آند آنها را چه توانست جاهلند نمیدانند آنچه حق تعالی باو عطا کرده است
فضیلت عظم منزلت بزرگ مرتبت در این فکر بود که ناگاه ابن ابی العوجا كه یکی از ملاحه آنرا
بود آمد نشست بجانب من کلام او را می شنیدم چو فرار گرفت سرگه از احطاب و آمد نزد من
او نشسته بر لبی العوجا اشاره کرد بضمیم مقدس حضرت رسالت پیاله و گفت بختی که خدا
این قبر کمال مراد غره و جمیع خصلتها که در او مجتمع کرده و در همه احوال منزله او بیضا عاف
میباشد اینقدر رفیق کف که او منسوب بود که دعوی مرتبه بلند منزله او چند کرد و برای این
مجلس چندا بود که بر عطاها غالب آمد و فهم زبان که شده و خرها در پایهای متکرم و رفتند
و بانانند بر کشتن چون استجابت کردند عوف و اذعلا و فضحا و خطبا داخل شدند در بر او
فوج فوج بر مقبره کز اسبند نام خود را در آذان که ندا میکند بیان در صو ها و سجده ها و در جمیع
شهرها که دعویا و بانها رسیده است و آواز در آنجاها بلند کرده است بجز او ظاهر کرده است
در کوه و دشت صحرا و در هر شب و روز بیخ نوبت نکر او میکنند و آذان افاترا آنکه ناش هر شب
ثان کرد و پیغمبر پیش پنهان نمادند بر لبی العوجا کفت بکذا نام محله را که عقل من در آن جزایست
و فکر من در آن روز و زمانه است سخن بگوید راصلی که سخن خود را بلند کرده است پس سخن در روضه
گفتند حرفی بجای رسانید که این عالم اصافی و مدبر نیست بلکه هر چیز بطبع خود منکون میشود
بدون مدبر و مصافی و پیوسته چنین بود چنین خواهد بود **مفضل** کو بد چو زار سخننا
و اهو را از آن لغوز شنیدم از غایت غبط و حشم غبط خود را نتوانم کرد کفتم به شمر خدا طریقه

در دهری انکار کرد عیوش و دکار بلکه تورا او برده است و نه کورین ترکیبی صورت خستید است ز اینها
شمر صورت و تورا در احوال مختلفه کوفانید است تا بر خدر سانبند اگر فکر نهان در نفس رنج
نماند بجز خود هر این خواهی یافت که دلا بل پر زگاری و انار صفت حضرت با ر سجاد و توفان است
و شواهد بود مدت بر اهر علم و حکمتش در تو واضح و لا طبع است ابلی العوجا کفت ای مرد اگر
از من کلماتی با تو بانیطو سخن بگویم که هر ما سخن تمام کف ما پیرو تو بکنیم و اگر از ایشان بسخن
کفت یا تو سود ندارد و اگر از اصحاب جعفر بن محمد الصاق و منیله و خوچین با ما غایب بکنند ما این
نوع دلیل با ما بجا دل نمیکند از سخن ما ز با ده از آنکه تو شسته مگر شستید است دشنام ندادند
خطابا و او از انداز سخن بد زنده در جواب ما او صاحب علم و زانند خداوند عجل و صانست
و او را طبر و صفات غضبنا جاید نمیاورد گوش میدهد سخن ما را و پیش تو جهای ما را اندک
ما آنچه در خاطر داریم میگوئیم که از مسکنم که بخت خود را بر و تمام کردیم با نکا باطل میکند چنان ای
ما را با نکل سخن و بخت بر ما تمام میکند بخصر بن کلامی و مینوایم سخن سخن نشان و زانند
جواب ما هم اگر تو از اصحاب و در بطوشا بسند و با ما سخن بگو **مفضل** کف از مسجد بر آمد
اند هتاک و منفکر در آنچه بنسبت انداز اسلام و مسلمانان از کفر بر کرده ملحد بکند و شتاب
ایشان در انکار صنایع السما و زمین بر زمین بخدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام چون
شکست خاطر ما فب سید که چپت را چون سخن آنملدا و در هیئت از بختش عرض کردم فرمود که
بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صنایع جبل و صلا در خلوعا و در ندگان و حیوانات مرعا
و شراش و مهناج و حی از جلونات چهار زبان و گاهها و در ختاه سوه دار و غیره بود و سب
ما کول و غیره کول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرند گان و با ده کرد در بسبب معرفت تو منان
سخن کردند در آن محدثان کافران فرما با سداد نین نزد ما **مفضل** کف از این شرفه عبد
شاد و نوح حال بنزل خود را جنت خود و برای از بی مجازان و صد دلنواز شب بر من در آن گذشت

مجلس اول

مفضل گفت چون شمع شد با باد بجهد آن فتاوه ایجاد نشد تا مگر بعد از رخصت اخل شد
 در ضد منشا این نام پس داخل شد بجای دیگر و مرا بخلوت طلبید چون بخند من نشستم مژگن
 مفضل گویا استیغاب بود از کدش برای انتظار و عذرا ما گفتیم بلی ای مولای من گفت ای مفضل خدا
 بود و هیچ چیز پیش از او نبود و او باقی است وجود او از انقیاب نیست و او استحقاق حمد است
 بر آنچه نظام کرده ما را و مخصوص او است شکر و سپاس بر آنچه عطا کرده ما را و مخصوص کرده است ما را
 با علای علوم و ارض معانی و در کتب ما را بر جمیع خلق بعلم خود و کرم و سخاوت و کوه برایشان
 خود پس رخصت طلبیدم که آنچه بفرماید بنویسم فرمود ای مفضل آنانکه شک میکنند در وجود
 عالمها هلند با سیب انحراف که در خلق عالم جعل آمدن و ما صریح فهمی ایشان از دریافت
 حکمتها که با اینها مرعی باشند مخلوقات در دنیا و محراب کوه و درشتی بسبب کوهها و انش
 خود طریقی بنکار پیوه اند و بجز ضعف بصیرت خود راه نکند بسبب عناد کتو و اندنا آنکه منکر شده
 که موجودات را خالق نیست دعوی میکنند که عالم را مدبر نیست آنچه واقع میشود از رخصت
 ضد بر حکمت و تدبیر نیست خصم لای بلند تر است از آنچه وصف میکنند خدا لعنت کند اینها
 که از خود واقع بکنام سومبر و تدبیر ایشان در ضلالت و کوری و جز خود مانند کوری چند
 که داخل شوند در سرانکه در نهایت استحکام و تنگویی نباشند باشد و فخر زین فرشته اکثر
 باشند آنچه در کار باشد از انواع ماکول و مشروب و ملبوس سایر چیزها اینکه آدمی مانع
 در آن همکار کرده باشند هر چه برآورد جان و عمل مناسب خود قرار داده باشند با اندازه بگوید
 تدبیر در شیء آن کوران در آن برای رفیع لبیان بجان است چه ببرد و کشته داخل بوش
 آن شوند یا بدگاهان که نسبتا سر از شاهده و نرا آنچه برای اهلس همکار کرده اند و یا
 باشد که کوران را از نند بر طریقه با چیزی که در موضع خود گذاشته اند و غایت احتیاج نیاز شده
 باشند ندانند که چه چسبند را تموضع گذاشته اند و برای چه همکار کرده اند و این یکسبب است
 غصبتانک شوند مدمن کنند سر و سبب کنند سر را بسند همکار است حال این گروه که منکرند از

تقدیر مقبول و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون از همان ایشان در نهایت اسباب و علل و
 فواید بسیار و اما هر که در دنیا امکان نادان و چندان و نمی فهمند آنچه در این سراج رفته
 از افغان خلقت محسن صنعت و در سنه نظام و چون یکی از ایشان مطلع گری بر چیزی که سبب آنرا
 نداند و عقلش بجهت آن نرسد مبادرت بنماید بحدت آن و وصف میکند آنرا بخطا و غلطی و
 چنانچه اصحاب ما به نقاشی مفاصله فقه که از دین بگذرند و اشیاء ایشان از اهل ضلالت
 که بحال محال ترک مباد که خداوند ذی الجلال کرده اند پس لازم است بر کسی که خدا را واقف
 کرده باشد بمعرفه خود و هدایت کرده باشد بگویند خود و توفیق داده باشد او را که ناقل کند
 تدبیر که در خلایق کار رفته در باید که برای چیز آفریده شده و بصیرت فیه بر نماید بر او
 میکند بر صانع ایشان آنکه بسپاس حمد کند قدر او و مولای خود را بر این نعمت عظمی و متضرع
 کند بدهگاه خدا که او را قانت بنماید بر این هوس گری و زباده کرده اند هدایت او را زیرا که
 حقیقتا بی غیر ما هدایت گریتم لازمه آنکه و لکن کمتر هم از هدایتی شد بدین بختا که شکر
 بکنند البته نموده میکنم نعمت شمارا و اگر کفران کنند بدین سبب که عذاب من سخت است **فاجرا**
کوبد که مانع مملود در زمان شاپور دین و شمس هر سید دینی احداث کرده میان مذاهب
 گبران و رسانیان که در این بود و در آن و بدین پیروی حضرت سید علی السلام قائل بود بقبول حضرت
 موسی علیه السلام قائل نبود و مکه عالم مرکب است از دو اصل فدییم یکی نور و دیگری ظلمت
 و هر چه در خوی که در عالم است از نور و میباید هر چه در بدین بظلمت نسبت میداد و مکه در دنیا
 و موجودات معقاریست چنانکه ظلمت آفرید بسبب آنکه حکمت خلق را میباید و مکان هر که
 که خلق اینها عیب است در این نام منفعت نیست حکیم میباید اینها را خلق کند در کلام محض
 نظام امام علی السلام بطلان این قول ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمود که ای مفضل
 اول چیزها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شانه قبه و نظام اینها است تا لیت جز او نباشد
 و هر کمال زیرا که اگر قائل کند در عالم فکر خود و تدبیر که بعضی خود خواهد یافت این عالم را

نیق خلق آفرین

تدبیر نظام عالم

خلف و با باقی ماندن آنها به صورت سکت در حالی که اندک شود و بر روی او خوراک از شویب خطا و
 فکرت بشناسد افضل و منفعت کم از اطفال را بداند که در دماغ اطفال طویب است که اگر بماند آنها
 در ذرات عظیم در ایشا احداث نماید مانند کوی و امثال آن پس که بر این رطوبت از سر ایشا
 فرو میبارد باعث ضعف و سلا متراصتا ایشان میگردد پس چنانچه طفل کبریه منفع میگردد
 و برید و یابد و ضعف آن نهادن ایشان میسکنند که او را ساکت کرد و مانند طویل چنانچه
 او را خاموش کنند که از کبریه یا از ایند بسبب آنکه نمیدانند که کبریه برای او اصلاح است غایتش
 سگوز است چنانچه این جائز است که در بسیار از چیزها منفعها باشد که مصلحت که مذمت بد چنان
 میکنند ندانند اگر بدانند بهمنده منفعه را حکم خواهند کرد و بر چیزها عالم که در این منفعه
 نیست بسبب آنکه حکمت از آن ندانند هر که بسیار از آنها که متکرر نمیدانند عارفان میدانند
 از آنها که علم خلوق از آن فاصلت علم خفایه بان خاطر کرده است اما اینکه از دهان اطفال
 جاری میشود و اکثر اوقات سبب فرط طویب میگردد که اگر در اید از ایشان نماید هر چند
 عظیم در ایشان نماید چنانچه میبیند که طویب بر او غالب میشود و او را در غبطه مینویسد و باطل
 و لغو و ایشا از سلا میگردد پس غذا و ند علم در کودکی مفرز کرد و ایند که این طویب از دهان
 ایشان فرج شود تا موجب سخت ایشان در بزرگی گردد و نقص کرده است و خلوق خود با آنچه
 بحکمت از لطیف کرده است ایشان با آنچه نمیدانند از او اگر بشناسند نعمتها و از بر خود هر آن
 نکرده اند تا مشغول گردانند ایشان از ارتکاب عصبیت و شتر خداوند که بزرگد و کامت نعمتها
 او بر سخنان و غیر ایشان از خلق بی پایان و بلند است و آنچه میگویند بطلان و مصلحت آنست
 بسبب آنکه نظر کن افضل که قدر بود و المان چگونه آن بجا معنی در مرد و در آن فریاد بر جبهه
 مناسب حکمت است پس در آنکه داده که منتشر و بلند میشود تا نظره بسبب آن بفرجه میسکند
 چو رسیده که این خود را در دیگری برین و فرایند ظرف جمعی افزاید که این در روز و در آن
 شود و کجا پیش فرزند است باشد در اطراف و صورت محفوظ باشد تا هنگامیکه بدنش متحرک شود

و برین خرامان یا این از ندر حکم لطیف است بخانه و قاعه عاقل کون **مفکر** کن افضل و
 اعتقاد بد و بدیلهای که هر یک برای غرض و حاجت آفرین شده اند منها برای کار کردن و باجا
 برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان از برای غذا خوردن معده برای هضم کردن و جگر
 خدا که در خلط بد و منافذ بدن برین من فضیلت است هنگام دفع فرج بر اصول نقل چنانچه
 اگر نال کند در آنها و نظرها و فکر خود را بکار فرماید میسکند که هر یک برای کاری خلق شده اند
 برای مصلحتی میباشد که بدن اندر افضل گفت گفته امولای سر که هر یک میسکند که اینها از فضل طبیعت
 خست فرمود که برین از اینها که ایا این طبیعت که نشا میداند علم و قدر را در برابر افعال با
 پس اگر گویند که علم و قدر را در پس بخدا کافر شده و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم
 طبیعت را شعور و اراده نیست اگر گویند که طبیعت جاهل و اراده است پس معلومست که این
 افعال بحکمت مسئله از طبیعت شعور صادر میشود چنانکه دانسته و لیکر عارف الهی جاری
 شده است که اشیا را با استیجاری نماید و جاهلان بر این استیجاب نظر افکنده اند و از سبب
 الاستیجاب غافل شده اند **مفکر** کن افضل در ندر حکم قدیر و سید ز غلای جمیع بدن است
 که اول غذا در معده میشود و معده از آنچه میدهد خالص آنرا بجز مفسرند و عروق را بیک
 چند که در میان معده و جگر هستند اشعرق مانند یا الاشدن برای غذا که رسد از نقل غذا
 چیزی بجز که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر نازک است و تاب غذای خشن و غلیظ ندارد پس
 جگر صافی غذا را قبول میکند و در اینجا بلطف ندر حکم خیر سبب مجوز و بلغم و مقروض
 میشود و از جگر راهها و مجاری بسوسا برین است که اخلاط آن مجاز و عروق بسیار برین
 مانند مجاری که در زمین برای آب میسکند تا برین مجاز گردد و آنچه خضانت و زیادتها
 جاری میشود و آنچه برای آنها خلق شده است آنچه از صفات سجود هر یک در سوسا
 بسوسا برین در طویبها بسوسا برین مجاز میشود پس تا مل کن حکمت ندر حکمت خفایه را در کون
 بدن و گذاشتن هر یک از اعضا در جا خود و میسکند که در او عیب نظر فساد از برای فضول

منفعت

اعتدیه و خلطها تا آنکه این نماید و کثافتها در بدن نشوند که موثر است و درودها
 شوند پس صاحب برکت است و غداوند که بنویسده است غداوند را و حکم کرده است که
 او را از حد سنا پیش چنانچه اهل و مستحق است مفصل گفتیم و صفاتی برای شوق و توبه
 در همه احوال تا بعد تمام و کمال رسد حضرت تمام فرمود که اول این تصویر چنین درج
 یعنی بدیند و در این تصویر در چهره مابین اینها رسد تا او را از جسم زمین مبرا و با حلقه
 و اعضا است و حلال آنکه در او مخلوق شود آنچه قوام و صلاح بدن در آن از اعضا و جوارح
 احشای و کارکنان بدن و آنچه در اصل از کبد بدن ضرورت است از استخوان و گوشت و پشم و مغز و
 و غیره و آنها پس چون یک جهان بجز از اندی نیست چگونه میگویند که با هم اعضا بر یک شکل و هیئت
 و یک نسبت که هر یک که هر عضو یا سایر اعضا ذاتی در گوشتی در زیر یک تفاوت میکنند تا
 آنکه بجز در شکر که تفاوت بدین است برسد اگر عرش تا آنکه برسد با آنکه پیش از آنکه در
 خود را تمام کند یا میتواند بود چنین امری که از لطیف حکمت و تدبیر خداوند قدر است
 نظر کردن در آنچه در حقیقت مخصوص کرد این است از استخوان در خلقتش برای تشرف و تقصیر
 او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلقت شده که ذات میتواند اینها در دست و پا و دندان که
 کارها را بدینها و جوارح خود عمل آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد تقدیم رساند اگر
 بر او چهار پایان برود و افتاده بود هیچکس از اعمال را مبادی نمیتواند شد اکنون نظر کن
 اینمقتل بسوی این خواست که مخصوص شده است با آنها انسان در خلقت خود و شرف با فداها
 بر غیر خود چگونه بدها را در سر و قرار داده است مانند چرخها که در بالای شماره برافروزد
 تا تواند هم از آنها را مظاهر نماید بدیده را در اعضا پائین تر قرار داده مانند سنا و
 که آنها را با آن برسد یا در فرول اعمال با جوارح علیه در آنها حاش شود در اعضا وسط بدن
 قرار ندهد مانند شکم و پشت که در دل و ریه و کاف و فرمون آن در دین است و چو هیچ موضع بر
 این خاصیت است از سر خود در اینجا قرار داد که از همه اعضا بلند است و از صومعه کرد این

برای خورشید که در محسوسات بچکانه از آن نماید و در آن هیچکس از محسوسات از او
 نوری نیاید پس چشم را افروزد که در نگاه دارد و باید کرد بدین تمییز که نگاه را احسان نماید خلقت
 در نگاه بپایه بود و سمع را از برای در آن صداها افروزد اگر صدا بیو و گوش و چشم که بیو
 افروزد صدا بای نفع بود و هم چیز است سایر محسوسات بیو و محسوس نبودند خلقت آنها
 بیفایه بود و از جانب این چیز است که در بدین صوابه نکند که در بدین شود تمییز و در او
 نبود و اگر گوش بیو و چشم بیو گوش بیفایه بود پس نظر کن که چگونه هر چیزی را برای چیزی
 افروزد و برای هر خاصه محسوسه برای هر محسوسه خاصه مقرر ساخته و اینها در هر جنس است
 چند مقرر کرده اند که متوسط باشد میان خاصه محسوسه که احسان بدن آنها حاصل میشود
 مانند ریه و هوا برای بدن و شنید اگر روشن نباشد که رنگ برای دیدن ظاهر میشود و بدن
 ادوات از این میکنند اگر هوا نباشد که صد از اینها معتمدند و صد از اینها میکنند اما
 محسوسات اندر یک کسب که صحیح باشد نظرش و کار فرطاً بد فکر است که مانند آنچه من وصف کردیم
 محسوسات و محسوسات که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و آنچه احسان محسوسات آنهاست
 هر محسوسات میباشد مگر بعد تقدیر از خداوند لطیف محسوسات **فکر** که اینمقتل
 حال کسیکه ناپیاست چه خلقتها در او میسر میسر است زیرا که پیش خود را نمیداند و پیش روی
 خود را نمی بیند و میان نگاه فرقی نمیکند صورت بیند و بدین تمییز میکنند و اگر بر کوه الی
 مشرف شود اخترازی نمیتواند کرد و اگر در شرف برود وی شمشیر کشد امتناع نمیشود و هیچ
 صنعتی از او نمیشود نمیشود مانند کاتب در و گوی و در گوی خطی که اگر نرسد فهم او باشد
 نیز مانند کسی که خواهد بود که افتاده باشد همچنان کسیکه سامع نداند بسیار از امور او
 محفل است زیرا که از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات دلربا و الحان زاحف انحراف و صحت در
 محاوره و کار مردم بسیار شوار است و لذتک بشوند از مکالمه او و نمیشود از اخبار و
 احادیث مردم سخن گوید با خاصه نیست مانند غایبان و زندگان است و در کان و کسب که عمل

ندارد مانند چنانچه با ناس که بسیار از مصالح که چنان با ناس میدانند و توان کار نمیدانند
 ابامی نیجه که چگونه اعضا و جوارح عقل و حواس و مشاعرشان هر چه در اوست و از
 فندان خلل باحوال از راه می نماید و خلقت حاصل است بهیچ وجه لیل است بر آنکه بقدر توان
 علم خیر فریدند است مفصل گفتیم چرا بعضی مردم این جوارح ایشان مقفول میباشد
 آن اختلا آنها که فرمودند و احوال ایشان بهم میرسد فرمود که این برای نادیده موعظت
 برای آن که بیکر مبتلا میشود و غیر از چنانچه نادیده شاهان نادیده میکنند چرا که ایشان از
 اعمال آنچه میکنند دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند مردم این از این است و انکار
 برایشان میکنند در این باب ضویب ای ایشان بنمایند و با حقیقت انکار و با این بلا
 صیلا کرد است اگر بشکر کنند بسوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ افتد ثواب گران
 فرماید که در جنت ثوابها بسیار سهل و حقیر میباشد این بلاها را اختیار نکند اگر اینها
 بعد از مرگ کردند میان آنکه بدینا بر کردند بچند باشد با مبتلا هر چند این بلاها را
 خواهند کرد برای آنکه ثواب ایشان مضاعف کرد **دو** کر که با عقل
 اعضائی که طاق و جنت آفریدند چنانچه حکمت ندیدند در آنها سر می اندازند پس سر را یکی آفرید
 زیرا که مصلحتی نیست و آنکه آدمی را در سر خود نباشد نمی بینی که اگر نابینا می رسد و کت
 هر اینها را با خواهد بود و با کرانی خواهد بود بر او بدن احتیاج است و از آن بر آن خواهد
 که آدمی از احتیاج است بر بدن جمع بنویسد و اندود و اجزا اگر چنین باشد اگر یک سر
 سخن گوید و بگو معطل خواهد بود و حاجت با و نخواهد بود و اگر یکی سخن گوید بغير از سخن که
 بدیگری گوید بر شنوند و شور خواهد بود که متوجه کدام بدن شود و اختلاف در فهم هم خواهد
 رسد دستها را جنت آفریدند زیرا که خبری نیست از آنکه آدمی بدست داشته باشد زیرا که
 خلل میرساند با غیر فراموش آنها نماید از اعمال نمی بینی که تجار و بنا اگر بکشد ایشان
 شود نمیشوند که صناعت خود را بعمل آورند اگر تکلف مسفت بعمل آورند مانند کسی که دو

دارد هر دو معاصر نیست بگویند بجهل نمیشوند و بسیار تفکر که ای فضل در صدای سخن
 که قادر است برای ایجاد انسان مقدر و ساختار است بر خیر ما ننند لوله ایست از برای پرو
 آمدن او از زبان و دندانها و لیسها البته خنده برای قطع حریت و ظهور لغات می بیند که کسی
 دندانها بر بخت است پس از اینها چه بسیارند و نمیتوانند گفت و کسی که کثیر افشاده باشد فدا
 درست نمیشوند اندا کرد و کسی که زبانش شکن شد را در دست نمیشوند اظهار کرد و شبیه
 چرخها باد و ان اخراج حر و اصوات نای انبساط برای که حنجرت شبیه نای و شش شبیه
 با نیان است که با درون میکنند و عضلات که شش را میگیرند تا صدام بر زبانها نماند گفتار
 که بران زبان سکندر اندا داخل شود با درون او و با او دندانها که در فم قطع میکنند
 مانند انگشتان است که پایی در همان میکند و دندانها است که ان با لسان مختلف بر زبان بد و حنجرت
 محل خروج صدا و مانند شب کردیم بنای انسانی برای شناسا است اما در حقیقت انرا با تشبیه
 با درون صورت کرد زیرا که از مقدم است بر این و این از ان بر خوسته ان خلقت صانع است بر این
 ندیدم مخلوق که از صنعت خالق بر ذاشته پس خبر دادم تو را اینها فی که این اعضا را هست و صنعت
 کلام و اخراج حر و در این اعضا با این منافع که مذکور شد منافع دیگر است پس خبری برای آنکه
 چشم از خارج بشش برسد و نور و بیج کند لزا و با در فم باشد برای ان زبان است که بیاید پس بران
 وارد میشود که اگر اندک زمانه ان چشم حس شود و بدل نرسد البته در بی هلال بدست و زبان در
 مختلف است و میان آنها تمیز میکنند که کدام تلخ است کدام شیرین کدام ترش است کدام
 شیرین و کدام آب خورد است کدام شیرین و کدام کند بدن و کدام با کتزه و با این منافع زبان را در
 است بر بر بدن طعام و آب دندانها خورد میکنند خدا را که انسان شود فرمودن و دندانها با
 این منافعها تشبیه است برای اینها که از اندر دندان نگاه میداد آنها را که دست نشود و تشبیه
 عبرت گیری از این احوال کسی که دندانها بر افشاده است بیخه که اینها بر شش متحرک و بیلهها
 میگردانند که بیدار که بگو داخل شود که اگر کسی که داخل شود و کلون بدو پیشو یا اندر و زهر

میکردند و با این منافع بسیار امتیاز در دولت کبر و همت و هرگاه خواهند که
 و هرگاه خواهند که بدین منافع که با آنچه وصف کردیم برای تو بر هر یک از این اعضا چندین
 منفعت عظیم مقرر می شود چنانچه بکالت برای چندین عمل بکار آید مانند بستن تجار بکار
 تراشیدن چوب کندن زمین و غیر آن بکار میرود و اگر دماغ و مغز بکند در سر است برای تو که
 شوخ و صبیح بداند اگر بپسندد است بجا بچند بعضی برای ای بعضی برای آنکه نگاه دارند آنرا
 از عوارضی که موجب خلل آن میگردد و برای آنکه از محافظت کنند که تصرف و مضطرب نشود
 و استخوان کاسه سر نیز خودی است برای محافظت از آن که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جان
 ساق پیدا شود ضرر بآن نرسد بر روی پوست هر طور و با سینه که منشا پر پوسیدگی باشد برای آن
 و آنرا از سرما و گرمای محافظت نموده است مانع از این محافظت مگر آنقدر اندک که آنرا از آفرین
 و متعین خوانند و در این صراحت و محافظت و حرارت است بسبب لومنت است که در وجه حلق
 مرتب است که سینه بسیار برای بدن در آن مملکت افضل است که با چشم چگونه برده بر روی
 آن قرار داده که او بچند شو و بکار آنرا که شرف میماند مانند سنها و حلقه ها غیب کرده که هر
 که خواهند برده زایا و بر بند و هرگاه خواهند با لا کنند و با زار در میان زاری قرار داده و با
 برده و وقتاً که بر آن رو با سینه محافظت نموده است بمفضل که در آن در میان سینه قرار داده
 پنهان کرده و پنهانند که از پاره دل است بر زبان پوشانیده و دندانها را برای آن محافظت
 که با سینه با گوش و پوست که بر روی دندانها رو با سینه برای آنکه از خارج چیزی بر او وارد نشود که
 موجب جراحت آن گردد که در حلق و در غده قرار داده که بکمی عمل میرود مانند زلف و غیره باشد که آن
 حلقوم است متصل است عجله و غذا را میجک برساند و بر حلقوم سر میخورد قرار داده که در
 خوردن طعام مانع شود از آنکه بشیر است
 که پوست و حرکت است از آنکه بشیر است
 تلف کند که برای منافذ بول و قضاها مانند سینه که در میان کبها میباشد که هر وقت که خوا

بکشند و هر وقت که خواهند آورد که آن و فضل دفع شود اگر چنین نبود شاید برود و
 جاری و منفاطرسین و در بعضی از او فاسد باشد و غیره قدر از این اعضا را وصف تواند کرد بلکه
 آنچه احصا نمیکند بر آید است از آنکه کردیم و آنچه مردم مبتدا بدین است از آنچه میدانند که
 عضو و عصبها در قطب صلابت گردانیده از برای آنکه طعامهای ضعیف را هضم تواند کرد و
 جگر را از آن و نازک گردانیده برای آنکه قبول نماید خالص غذا لطیف تا آنکه در آنجا هضم و
 یا در لطیفتر از هضم مصلح مگر خداوندی قادر است که از مکرر که در مکرر و مفید حکیم علم چنین
 امور که مشتملند بر انواع حکمتها و مصلحتها سهل تواند آمد کلا و حاشا مقصود میشود مگر آنقدر
 قادر بود که غلات با سینه پیش از آفرینش آنها و هر چه چیز از قدر او بر تئیب لطیف خلیل است
فکر که افضل جز اینها از زار در میان او استخوان و صلبه گردانیده تا آنرا حفظ نماید
 که ضایع نشود و چون سائل او در کجا محصور گردانیده است تا آنکه در خطر فحای دهند
 مگر از برای آنکه ضبط نماید آنرا که از بدن برین بر تو با بیجاها که شاید جاری نشود جز آنکه
 در اطراف آن کشان قرار داده است مگر برای آنکه نگاهدارند آنها و با و در آنجا باشد و کارها
 چو امیان کوشا بچند قرار داده مانند دندانها و دهنها مگر برای آنکه او از در تجاری شوخا
 بیره کوش که محل فوه ساهل است که سوراخ شکسته شده باشد که با آن بر آنجا است و هر
 بهم رسد هر احد این کوش را بر آنجا و نشکسته است قرار داده مگر برای آنکه در نشستن از آن
 بوی نرسد چنانچه کسی بکشد بدین و بوی آنرا بخیلان نگاه میداشد که چیزی بر او خراب نشود
 میان او و زمین که صلابت بین او و زمین است از آنکه استاده می باشد و با
 مگر کسی بکشد از برای سائل آفریده وکی او را دست او در آن مگر از کسی که او را
 آمل و از زو قرار داده که برای آن نفوفا حسیل رسل نماید وکی داده است با و الا عمل مگر
 آنکه او را کار کوش آفرید وکی او را کار کوش آفرید مگر آنکه او را احصا کرد اینها وکی او را
 احصا کرد اینها مگر آنکه اسباب دفع حاجت او از آنها کرد اینها وکی او را اینها را

سایه چنانچه مخصوص مکرر باشد مگر آنکه مکلف در این باره و با او شریعت بد برای او مقرر
 کرده باشد یکی با او چاره عیبشده مگر آنکه او را قوت چاره عطا کرده است مگر آنکه چنانچه در او
 تمام کرده و مگر تکفل امور چند شده که چاره اش را نماند مگر آنکه او را در آنجا تکفل است
 انعمای او نمیتوان رسید مگر آنکه در این باره و با او شریعت بد برای او مقرر کرده است
 حاصل میتوانست چنانکه در آن زمان منظم نبودند و تبارک الله عما یصفون **فصل**
 اکنون وقت یکم برای توحول در آنکه سوزاخی چند روز است قابل سوزاخی چند که در آن
 هست که با دروغ است اگر اینها مفاصل یکدیگر عیبها فادند هر چند در آن وقت بد نیستند
 هلاک میشدند با بخور میکت صاحب فکر و اندیشه که اینهمه مورینند بر مکرر حکم بعد آید
 ایا عقل خود هیچ عیبی از این سخن باطل نمویابد اگر برین عیبها در آن زمان فلاجه باشد ایا
 احوال است که این را عیب ساختند بلکه خرم میکنند که صانعی که اینها را ساختند بکای بکر
 ساختند و فالیه برای از ساخته که با نای بکر خفت تو چنانچه جوهر کو با یکت است که عقل
 حکم میکند که برای او عیب ساختند که با او صفت شود و لایق بگری داخل شود بر این
 معصیت تو لایق است پس هلاک و نایب و عذاب برای آنها باد که دعوی فلسفه حرکت
 میکنند چگونه که در شده اند از صغیر تا آنکه انکار صانع و مدبر او نموده اند یا نمیدانند که اگر
 فرج مرد همیشه است و آنچه میبوی چگونه عجز مردم میسر شده که نظیر از اینها بریزد و اگر بپوشد
 اینها را بپوشد چگونه در میان و مقرر است بگرد بد با میان مردم راه میرفت و چنین بود
 در پیش رو اینها بوده و اینها با حق نظر است همیشه شوم و برهان و زمان هر دو
 باشد بر حقیقت این چنین مقرر کرد اینها که در اکثر اوقات خوابید باشند در هر کلام آنچه
 بر خیزد برای صلیف نام نسل عبرت بگیرد مفضل بر نعمهای عظیمه که حقیقتا از ابراری هست
 در خود در و اشامیدن و فضیلتها را از او دفع شد اینها را بپوشد که از شکوه نقد خانه که آن
 بنام میکند است که بدست لاله در پنهان ترین جایهای خانه نباشد همچنین خالق قدیم و مدبر حکم

بدن محل خروج فضل را که بمنزله بیست الحالی بدست پنهان ترین اعضا قرار داده است
 از پیش رو پس نماز این سبب بلکه پنهان گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و سوز
 در آنها و البته با کوشش که در آنهاست و با پوشش اینها پس هرگاه ادری محتاج شود دفع
 فضل و کثافت پیشند بان نحو مخصوص انوار اخ ظاهر میشود برای آنکه از فضل و کثافت
 دفع شود پس بی صاحب غم و برکت است آنکه او را بدی که بیاید است نعمتهای او را حفظ شود
 نعمتهای او **فکر کن** این فصل در این است که در همان ادری از بدن بعضی از کوره
 برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی از اینها برای خابیدن و خورد کردن طعام
 چون هر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفرید و آنها شبیه برای بریدن و پیش رو آنها قرار داد
 و آنها که برای خورد کردن در عقب آنها قرار داده که از آنها موه کوشش مسا بر طعام
 قطع کند و چون داخل دهان کرد بان آنها خود شود تا مثل کن و عیب بگیرد و آفریدند
 ناخنها که چون نمومیکند در او میشوند بسیار میشوند و باید تخمیف از بدست چسب اینها
 سبب آنها را بچسب گردانیده که از بریدن آنها نباید مناسرت شود و اگر چنین نمیشود ادری
 دو امر بد ناملازم مرتد میشوند بلکه میکند است که در او نشوند و گران بودند بر او و اگر
 تخمیف میداد در او می یافت مفضل گفت چرا حقیقتا چنان بنا آفریدید آنها را که بپوشند
 باشند بلند شوند حضرت فرمود که خدا را در بلند شد در بر بدن آنها نعمتهاست که اکثر
 مردم قدر آنها را ندانند و شکر خدا بر آنها میکنند بدانکه در دهان و املهای بدن برین
 بر برین اندازد و موها از مسالما آنها و بد از شده ناخنها از سر انگشتها و این بسیار
 کرده اند و بسیار بوده مالید و سر را شید و ناخن گرفتن در هر هفته ناموس ناخن زودتر
 بلند شوند و بر بر و اند آنها در دهان از بدن بر رون رود و بپوشند شوند و بر بدن بر رون
 میشوند و در دهان مواد آنها در بدن تخمیف میشوند و باعث بیماریها و علتهای بسیارند
 اینها موزاد در جانی چند که ضرر از او نروانند اگر مورد دیدن رو شده پیش رو کورگی

شود یا مرض مهلکه و مرده و همچنین اگر خواب فن بیان بود که مبدان است که بدن و قوای ان برای
استراحت قوت با نخا چند هزاره ممکن بود که از وقت شافل تا هر صدم در اعمال مداومت نماید
بدنش بیکاهد و اگر حرکت جماع برای محض هم رسانند فرزند بود بپیدو که سستی و دردی نکند
مثل که شویا منقطع کرد زیرا که هستند بعضی مردم که در عینت بفرزند و اعتدالتشان از ندادند
پس نظر کن که مدبر علم بزی هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن با آنهاست حرکت از نفس و عین
برای ان مقصد کرد اینست که انرا از ان محض بر نماید بفعال ان صحت کرد ان بدیل انکه در دوا
چهار قوه است اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میگردد و در هاست که طعام را بیکاه
سپارد در معده و غیر ان تا طبیعت فعل خود را در او بعمل آورد ستم حاضر که غذا را در
طبخ میدهد و حاصل انرا جدا میکند در جمیع بدن میکند چهارم ذائقه که دفع میکند از آنچه
از فعل غذا نماید بعد از اخذ حاضر حاصل انرا بقدر حاجت منحل میکند پس فکر کرد در بدن
این چهار قوه در بدن کارها آنها برای انکه بدن بجهت خنجا است آنچه از حکمت استند بر
ان عرض شد و اگر جاذبه بیشتر چگونه حرکت میگردد و در ای طلب غذا که قوام بدن با انست و اگر
ماسکه نباشد چگونه غذا طبع می نماید تا جدا شود از این خالصت و غذای بدن میشود و این آنچه
از بدن تحلیل میرد بیشتر و اگر اندک بیشتر چگونه دفع میشود بدین شکل آنچه از حاضر مانده است
پس نمی بیند چگونه و کل کرد اینست است حکیم طبع برای تو وضع لطیف حسن تقدیر خود ان
قوتها را بید و قیام نمود آنها با آنچه صلاح بدن در انست از برای تو شایسته بیان کنم بدین
بدن نمیزد خانه تا پادشاه است او را در این خانه خشم و فلا مان و نوکران و سخامان هستند
قوام و مدبر آنکه موکلند و مصالح ایشان بیکه از برای رسانند تا اینجاست خشم و ملازمان ایشان
و دیگری برای قضا آنچه وارد پیش و ضبط کردن تا هنگام حاجت دیگری برای عمل آوردن
و مهیا کردن هر یک حصه و ذرات رسانند و دیگری برای انکه در انخانه از انکاهها پس بداند که
پادشاه و حکیم است که پادشاه را رسانند و خانه این بدست خشم اعضا و جوارحند

و در هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن با آنهاست حرکت از نفس و عین برای ان مقصد کرد اینست که انرا از ان محض بر نماید بفعال ان صحت کرد ان بدیل انکه در دوا چهار قوه است اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میگردد و در هاست که طعام را بیکاه سپارد در معده و غیر ان تا طبیعت فعل خود را در او بعمل آورد ستم حاضر که غذا را در طبخ میدهد و حاصل انرا جدا میکند در جمیع بدن میکند چهارم ذائقه که دفع میکند از آنچه از فعل غذا نماید بعد از اخذ حاضر حاصل انرا بقدر حاجت منحل میکند پس فکر کرد در بدن این چهار قوه در بدن کارها آنها برای انکه بدن بجهت خنجا است آنچه از حکمت استند بر ان عرض شد و اگر جاذبه بیشتر چگونه حرکت میگردد و در ای طلب غذا که قوام بدن با انست و اگر ماسکه نباشد چگونه غذا طبع می نماید تا جدا شود از این خالصت و غذای بدن میشود و این آنچه از بدن تحلیل میرد بیشتر و اگر اندک بیشتر چگونه دفع میشود بدین شکل آنچه از حاضر مانده است پس نمی بیند چگونه و کل کرد اینست است حکیم طبع برای تو وضع لطیف حسن تقدیر خود ان قوتها را بید و قیام نمود آنها با آنچه صلاح بدن در انست از برای تو شایسته بیان کنم بدین بدن نمیزد خانه تا پادشاه است او را در این خانه خشم و فلا مان و نوکران و سخامان هستند قوام و مدبر آنکه موکلند و مصالح ایشان بیکه از برای رسانند تا اینجاست خشم و ملازمان ایشان و دیگری برای قضا آنچه وارد پیش و ضبط کردن تا هنگام حاجت دیگری برای عمل آوردن و مهیا کردن هر یک حصه و ذرات رسانند و دیگری برای انکه در انخانه از انکاهها پس بداند که پادشاه و حکیم است که پادشاه را رسانند و خانه این بدست خشم اعضا و جوارحند

و مدبران چهار قوه اند که منکورشند و احوال انفور بر او وجهیکه ماذکر کردیم و با ان توضیح
سپهرت با خیم مخالفان طور است که اطباء در کتب خوبان کرده اند زیرا که ایشان بر جوی
کرده اند که در اعمال او بر معرفت طریض بکار ایشان باید ما بخوبی ذکر کرده ایم که مرض شایسته
از نفوس خلاصی دفع کند خشمش و کوری و سبیل خون نشانی از پیش دیدن ایشان بر ذرات
از وقتین از غان قرار کند بر جوی و حکمت برود کار عالمیان **هشتم** که در
چون اشاره فرمودند قبول اطباء اگر بجلی از اقوال ایشان حکما مذکور شود نامناسب است
میان طبیعت احکام و اطباء است که ادبها قوه چند است که با نباتات و حیوانات و انسانها
و قوت چند است که با حیوانات شریک است قوه چند است که حضور او است اما اول قوه غایبه
و نامیده مولد است غذای است که غذا را مستحیل میکند از بدن چیزی که مشاکل و مشابه غرض
که بعد از خنجا است حاجت با بنفوه از ان جنب است که چون نگویند از اجزاء و طبق چند است
خارون غریزی در بدن ضرورت است که اخلاط را انضیب میدهد زیرا در تحلیل برود البسبب ان
از طویان ضرورت بر بدن تحلیل میرد و هو اخراج بدن و حرکات بدن و دستها نیز باعث تحلیل
اگر غذا را از غذا بدیل آنچه از بدن تحلیل میرد نشود و بدن خشک شود و بیکاهد و بر طرف نشود
پس حکیم علم قوه غذا بر ذرات برای ما تحلیل قرار داده و چون طفل در رحم کوهل مخلوف
میشود و بان که چک کارها بی از انسان باید بعمل آید از انجمله بدینست که در بدن نشود
طفا حصصا ل قوه نامیده نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در ریه اجزای صلبه بدن
که از قویم هر سه مانده استخوان و غضب و باط و امثال اینها تا از بدن نشود و طول و عرض
عوض نماید برسد که مناسب شخص است این قوه ناسی سال عمل میکند بعد از بسبب تحلیل
عاش و از وسایل که گذشت از عمل باز میمانند و بعد از ان فریب نشود اما نمومند چون در
ادب حاضر و در است که قوا لدننا سل نشود نوع برود بر طرف بیشتر قوه مولد در بدن قرار
داده که از فاده که غایب تحلیل میکند قدر را جدا میکند که می از ان عمل آید که ماده وجود شخص

دیگر شود و قوه غاذیه چهار خدمتکار در دنیا بر و فاسک و هاضمه و افغه اما جان بر برای
 آنکه غذا را جذب کند بکشد بسوی اعضا و فاسک برای آنکه نکاهد و فاسک در ششیه
 بعضی محتاج بقدر اول بر هضم چهار است اول در معده که غذا در اینجا ماندن کتاب میشود و
 از آنکس کویند اول بر هضم دردها میشود در وقت جوانی دوم در جگر زیرا که جگر در
 هضم تمام شده معده خالص لطیف از زردی چند که از معده بسوی جگر میآید که او را معده
 میگویند داخل جگر میشود و بطین میشود در تمام جگر و در وقت بزرگی چند که در تمام جگر در هضم
 دوم در اینجا میشود و مستحیل با خلط اریب میشود و از آنکه هوس میگویند و ایندای این هضم
 در ماسا ریف میشود و هضم نیم در کهای بزرگ میشود و اول در وقت است که خلط داخل
 میشود در ک بزرگی که از آن لای جگر رسیده است از اینجا بر کهای دیگر در جمیع بدن منتشر
 داخل میشود و هضم چهارم در اعضا میشود و ایندای در هنگامی است که از دهانهای رگها
 مشرق میشود در اعضا و اما قوه و افغه برای آنکه فضولی که از غذا زیاد میباشد دفع کند و مانند
 بول و غایب و قوه مولد و ناسیک است که فضله هضم چهارم از خون در خصیه
 منقلب میگردد و دوم آنکه هر جزو از منی است که فضله هضم چهارم از خون در خصیه
 استخوان شود بعضی عصب بعضی رباط و اما قوتها آنکه مخصوص حیوانات که در نباتات
 نباشد بر دو قسم اندمحرکه و مدبر که نامحرکه منقسم میشود بیاعشه و فاعله و باعشه قوه است
 که هر گاه منقسم شود در خیال صور امری که مطلوب باشد حصول وی باطلوب باشد دفع
 وی باعث شود قوه فاعله را بر غیر آن اعضا پس اگر باجست بر غیر آن بجهت طلب امر مطلوب
 باشد قوه منقسم خوانند و اگر بجهت دفع امر هر دو معنی باشد قوه غضبیه خوانند فاعله
 قوه است که در الان و ادوات محرک را از مهبای تحریک کرده اند و اما مدبر که برده قوه است
 بیخ در ظاهر بیخ در باطن اما بیخ قوه ظاهر اول با صراحت است و آن قوه است که حامل آن در
 است که رجوع نور بنات است و از جمیع نور بنات در موضع ملاقات و عصبیه بخورده است که از آن

و ذات

و ذات مقدم دفاع رسته شده و طعم ملاقات کنند بجهت آنکه بنویسند هر دو در موضع ملاقات
 یک شود و بعد از ملاقات منعطف شده آنکه از طرف راست مستند است بعد از آنکه از طرف
 چپ مستند میگردد چپ بد و با بز قوه نفس از آنکه در جمیع رگها و رستهها را با لذات جمیع
 اشیاء ملوئیده و شبیه را با معرض و علماء را خلافت آنکه مدبر است بالذات چون مرثیه است
 صوتی که از آن مطلع کرد و در چند چشم و بونشاط از در جمیع نور بنات و از آن منقل کرده
 غیر مشترک مغذیه و تم معرفت عید هب طبیعتین و اصحاب اقوال اول در و کرده اند جمعی
 فائده بخروج شعاع از جگر بر شکل مخروطی که سرش در مرکز بصیرت باشد و منش سطبق بر سطح
 مرثیه و نایب از شعاع بر مرثیه سبب انکشاف و طعم بود آن مرثیه کرد در نفس ناطقه و ایندای
 ریا صیقل است و جمیع دیگر فاعله بخروج شعاع منقسمند بلکه گویند که از هوای فایب این ریا
 و مرثیه منکشف کرد و بجهت شعاعی که در بصیرت سبب انکشاف آن مرثیه شود و قول
 با تطبیع اشهر است از بعضی احادیث نیز ظاهر میشود دوم سامع است قوه است که حامل
 آن روحیت که در عصب مفرغ صراخ است شن با نفی و اول که در جمیع صوت و صداها را
 و صوت کیفیت است که حادث شود در هوا بجهت نوحی که پیدا و حاصل شود از خوردن در جو
 علم از رو عفت با از جدا شدن و چیزی از هم بطر یو عفت بشرط مفاد است هر دو بطور و آن نوح
 مخصوص نادر هوا با بی باشد صوت موج بود و چون آن نوح منقسم میگردد تا حیوانی تا که در
 گوش منتهی شود بمفرغ صراخ که عصبه مذکوره در اینجا مفرغ است صوت منتهی میشود که
 سپرده بروح آن و مدبر نفس کردی ستم شامه است همان قوه است که حامل آن روح است که
 در زمانیکه شبیه ایشان که در میان بینی از مقدم دفاع رسته است رسته است با نفی و اول که
 کند جمیع بوها را بسبب حصول هوای منکشف کیفیت با بجهت نوح چهارم و افغه است و آن
 قوه است که حامل آن روح است که در عصبه جرم زیادت و نفس با نفی و اول که در جمیع مزهها
 بواسطه رطوبت معانی منکشف بجهت طعم و با مخلوط با جزای ذی طعم علی الخلاف بجهت

لاست

لاست و انقوه اینست که حامل ازو چینی که سادست و اکثر اعضا و نفس با این قوه ادراک
 کند جمیع کیفیات ملوسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و سوسه و ملاسه و خشونت
 و لذت و ضلالت و سبک و سنگینی و اما بیخ قوه باطن اول حشر مشترکست و ان قوه اینست
 که در مقدم بطن اوله دماغ بقیه مغز که منادی شود بیوا از و مرتب شود در ان جمیع صور
 محسوسه بخواس ظاهره و این قوه را تشبیه کرده اند بچشمی که پنج جلد دارد و ان چشمه شود
 و حواس ظاهره را جاسوسان این قوه گفته اند که هر کدام هر چه بیند خبر باور و رسانند
 نفس در ان مشاهده کند و با این سبب و از این بیان یونان بنطاسبا گویند یعنی لوح نفس
 دوم خیالات و ان قوه اینست و آخر بطن اوله دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتبند
 حشر مشترک را پس این قوه حافظه حشر مشترک باشد سیم و هم است و انقوه اینست در موخر
 بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی غیریه مغلفه بمحسوسات با حاصل میشود مانند
 خرنبه که کوفتند مثلا از کرک ادراک کند و سبب میلان بان شود و مراد معانی است که
 بخواس ظاهره مدک نشود و صور امور را گویند که بخواس ظاهره مدک نشوند چهارم حافظه
 و انقوه اینست در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی خرنبه کند نسبتش بوم چون نسبت
 خیالات بحشر مشترک بچشمی متقبل است و انقوه اینست در مقدم بطن اوسط از دماغ که
 ترکیب کند صور محسوسه خرنبه را بقبضه با بعضی معانی که بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود
 از تجمل انسان که در وبال داشته باشد با ادم بیخبر یا تجمل کردن ملونیر صاحب طبعی که
 در واقع ندارد یا خالی از طبعی که در واقع دارد و با تصور کردن دو مشرخر خبر و در مشرخر
 غیر مشرخر الخ غیره لکن اما قوتها که مخصوص انسانست در سایر حیوانات نیست قوه عاقله
 است که با ان ادراک صورات و مضد کیفیات میکند قوه عامله است که با ان هیای میز اول اعمال
 و اضالی شود که او را باینکالات حقیقیه رساند و قوه عاقله چهارم تدریج دارد اول طالع
 که چیزی را می باشد و رساند. تعلق نفس با و که از جمیع معقولات خالیست و مستعد حصول
 و این

و این مرتبه را با نفس اطفاه را و این مرتبه عقل هیولا بی مدتهاست مرتبه قوم است که
 و مضد کیفیات بدیهیه و از حاصل میشود و فکر با حدس از بدیهیات بنظر ثابت منتقل میشود
 و این مرتبه را با نفس را و این مرتبه عقل با ملکه میباشد مرتبه سیم است که معقولات نظر بر
 او حاصل شود اما همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت این
 مرتبه را با عقل را در این مرتبه عقل با عقل میگویند مرتبه چهارم است که معقولات همه
 نزد او حاضر باشد و از اتصاله بیبای عالمه و الواح سماوی بهم رسیده باشد که طاق
 امور از آنجا تو اند کرد و این مرتبه را با نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوه قدسی است
 و بعضی این مرتبه نور را یکاد درینها یعنی و کوله غمسه ناز با این مرتبه تقبیر کرده اند
 بعضی روایات نیز بیان می دارد و همچو ناپسند بروج القدس را نیز با این مرتبه تاویل کرده
 اند و این مرتبه مخصوص انبیاء و اوصیاء صلوات الله علیهم است و قوه عملیه نیز چهار
 مرتبه منقسم میگردد اول آنست که ظاهر خود را بمبانیست شریعت حقه و از این مرتبه مصطفی
 از نماز و روز و غیر اینها یا کبره کردند دوم آنکه باطن خود را از اخلاق رذیله و ملکات
 دنییه ظاهرینا دسیر آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقه مرتب کردند چهارم آنکه
 از مرادات و ارادات خود خالی شود و بفرقه ربانیت الهی تحصیل رضا و امر و منقوع
 او نباشد و ارادات خود را تابع ارادات حق جل و علا کرده باشد و امن از دنیا دنیا جدا
 نباشد بملا اعلی مغلوب شده باشد کما قال الله تعالی و ما تشاءون الا انشاء الله و
 قال جل شانده و کنت مع الله الذی بصیر الذی بصیر و لسان الذی بظن بر و سید الله
 بطش بها و این مرتبه نیز مخصوص با همه ظاهرین است و بعضی از خواص ایشان در این مقام
 سخنان دیگر است که عبادا باطله شایسته ذکر آنها موجب شتاب میگردد و بعضی از آنها
 در کتاب ابن الحوقل مذکور شده و در این ترجمه که آنها مناسب نیست این اصطلاحات که
 مبتنی بر قواعد حکماست در این مقام مذکور شده لکن توفیقی بر ذکر این مرتبه است

و این مرتبه را با نفس را در این مرتبه عقل با عقل میگویند مرتبه چهارم است که معقولات همه نزد او حاضر باشد و از اتصاله بیبای عالمه و الواح سماوی بهم رسیده باشد که طاق امور از آنجا تو اند کرد و این مرتبه را با نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوه قدسی است و بعضی این مرتبه نور را یکاد درینها یعنی و کوله غمسه ناز با این مرتبه تقبیر کرده اند بعضی روایات نیز بیان می دارد و همچو ناپسند بروج القدس را نیز با این مرتبه تاویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیاء و اوصیاء صلوات الله علیهم است و قوه عملیه نیز چهار مرتبه منقسم میگردد اول آنست که ظاهر خود را بمبانیست شریعت حقه و از این مرتبه مصطفی از نماز و روز و غیر اینها یا کبره کردند دوم آنکه باطن خود را از اخلاق رذیله و ملکات دنییه ظاهرینا دسیر آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقه مرتب کردند چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی شود و بفرقه ربانیت الهی تحصیل رضا و امر و منقوع او نباشد و ارادات خود را تابع ارادات حق جل و علا کرده باشد و امن از دنیا دنیا جدا نباشد بملا اعلی مغلوب شده باشد کما قال الله تعالی و ما تشاءون الا انشاء الله و قال جل شانده و کنت مع الله الذی بصیر الذی بصیر و لسان الذی بظن بر و سید الله بطش بها و این مرتبه نیز مخصوص با همه ظاهرین است و بعضی از خواص ایشان در این مقام سخنان دیگر است که عبادا باطله شایسته ذکر آنها موجب شتاب میگردد و بعضی از آنها در کتاب ابن الحوقل مذکور شده و در این ترجمه که آنها مناسب نیست این اصطلاحات که مبتنی بر قواعد حکماست در این مقام مذکور شده لکن توفیقی بر ذکر این مرتبه است

بهر حدیث افضل جزو قوای نفسانی است که در قوتها کثرت
 در نفس انسان قرار داده و فوائد آنها را مانند قوه مفکره و ظاهر و غافل و حافظه
 و غیر اینها اگر از این قوه ها حافظه را عمدتاً بکند و در خاطرش بنماید که از او چه چیز زودتر
 در امور او و زندگی او و معاملات او که در خاطرش بنماید که از او چه چیز زودتر
 و از مردم چه چیز زودتر او هست چه داده است چه گرفته است در خاطرش بنماید که از او چه چیز زودتر
 و آنچه را شنیده آنچه گفته و آنچه با او گفته اند و بیاد نداشت که با او سخن کرده و کم
 با او سخن کرده و چه چیز بفرموده او را و چه چیز بر او وارد و کرد و با او سخن کرده و کم
 میکرد آنرا بنماید و اگر تمام عمر عملی را نکرده و با او سخن کرده و کم
 در این احوال نمیکرد و بچیز غیر بر نسیغ نمیشد و از هیچ امری از او مرگد شد غیر از غفلت
 گرفت بلکه چیزی که سر او را بود که مطلقاً از آن سابقه منسلح کرد و تمام آن سابقه را
 بر او اطلاع کند پس تا آنکه که بقوت یک قوه از قوای نفسانی چه خلاصه در احوال
 او هم میرسد چه بجا آنکه هر آنها را او فراموش شود و غفلت فراموشی زادی اگر تا آنکه
 عظیم تر است از غفلت یاد او می کرد فراموشی زادی بود هیچکس از مصیبتی دستی حاصل
 نمیشد و در حقیقت منصف نمیشد و کتب هیچکس از سببش زایل نمیشد و هیچ یک از
 لغت های دنیا منقطع نمیشد برای آنکه افای که بر او وارد شده همیشه بر او بر او بود
 امید نداشت که یادش می که دشمن او است از احوال او و حافظ کردی یا حسوی لحظه از فکر
 او ببرد اند پس یعنی بنی که خداوند حکیم حفظ و سبب از زادی فراموشی زاده و هر دو ضد
 یکدیگرند در هر یک حاصلی هست که وصف نمیتوان کرد و هر دو در نظام احوال آدمی
 است پس اگر فکر کند این امور مضاده موجب قرار بود صانع است نه غفلت چنانچه محسوس
 از اینجا بغلط افشاده اند و بنی خدا قائل شده اند تعالی الله عما یقولون زیرا که هیچ یک
 در بنی آدمی نیست ضد هر دو در کار است صانع بیدار بود هر دو قرار در صانعش
 باشد

باشد و چیزی در عالم کبریا مشایخ مضاده که بعضی از خبر بعضی را شریک بنماید هر دو
 ضرورت است هر دو برای کل خیر است در کار است از آنجا هلاک نمیدانند **نظر**
 افضل یا بجز انسان مخصوص نیست از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر عظیم
 التمتع که از جنات اگر چنانچه نبود هیچکس هم اندازی نمیکرد و وفا بوعدها نمیکرد و سخا
 در مزایا بر آنها و در وارثات بکنی ها و اجتناب از مباح و بدیها نمیکرد حتی بسیاری از نوری
 و اجیده را مردم از برای چنانچه بعل میاورند زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم
 نمیکردند خائب حق بدروماند و نمیکردند و احسان از بیسایه رحم و خویشان نمیکردند
 اما آنها هم در غفلت بنمیدانند و در معامله نمیکردند پس یعنی بنی که خدا چگونه عطا کرد
 است یاد می هر خصلتی را که صلاح او در است و امر دنیا و آخرت را آن تمام میشود تا آنکه
 کن افضل در سخن گفتن که خدا بر آدمی با آن اتمام کرده که با آن تعبیر میکند از آنچه در ضمیر
 او است آنچه در دلش خلوت میکند تا هیچ کار خود را با آن بیان نمیدانند و در غفلت بکر از
 با آن بنمیدانند و اگر این سخن گفتن نبود انسان از با بیهوشی با آن بود که از آنچه در خاطرش
 بود خبر نمیشد و از آنچه در خاطر دیگران بود نمیشد و از آنکه که افضل
 در خواندن کتابت نوشتن که با آن بنمیدانند از خبرهای گذشته کار برای حاضران و ضبط
 میمانند اخبار حاضران را برای آیندگان و بیان با هم انداخته است کتابها که در علوم و ادب
 غیر آنها نوشته اند و نوشتن جمع میکند آدمی آنچه جای پیشو میماند او و دیگران از
 معاملات و حساب اگر نوشتن نبود اخبار بعضی منقطع میشد در بعضی از زمانها از بعضی
 و کسیکه بفرمید خبرش با هلاک نمیشد علوم مندس میشود و ادب ضایع میشد
 خلیل عظیم در امور و معاملات مردم راه می یافت و نوشتن است از ایشان آنچه محتاج بود
 بنظر در آن از امور دنیا و آخرت و در آنکه که ایشان را خبر و راست است از آن آنها اگر کسی که بد که
 گفتن و نوشتن از آن چیزهایی نیست که خدا در خلقت آدمی آفریند باشد بلکه مردم بجهت

در بر که خوبتر باشد اند و اصطلاحی است که در میان خود کرده اند و جاری شده است در
 میان ایشان لهذا مختلف میشود و رام مختلفه که بعضی از آنها مختلف سخن میگویند و
 همچنین کاتب مختلف میباشد مانند خط عربی و برزلی و وندی و غیر اینها و
 هر امتی و گروهی نیز باین سخن میگویند بخیلی میگویند جواب میگویند که هر چند بسیار
 در لجه در گفتن و نوشتن فضل و جاره و تدبیری است اما اینچه بیان عمل میباشد و چاره
 و تدبیرها از قدرت کماله حضرتعالی است و عطیه است از خزان رحمت و بر آنکه اگر
 خدا بادی زبان گوید و ذهن ادرال کنندند نداد و بود مانند سایر حیوانات قدرت
 بر سخن نداشت اگر گفت و انکشاف که آن کاتبان شیاری نمیداد چگونه کاتب میکرد
 چنانچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کاتبان ندارند پس اصل اینها هم از فضل حکیم قلی
 و تفضل است که بر خلق خود کرده است پس هر که این نعمها را شکر کند ثواب میابد و هر که
 کفر کند خدای بینه از است از شکر عالمیان و طاعت ایشان **تفکر کن**
 اینفضل در آنچه قادر و علیم و آه علم از مردم داده و آنچه عیش را مردم نداد که هر یک موانع
 حکمت و مصلحت است زیرا که هر چه صلاح دین و دنیای آدمی در دین است و در دین است و هر چه
 آن گشوده اما آنچه صلاح دین و دوزان معرفت خالق است بعالی شان بیکبار و شود
 که در خلق ایشان ظاهر کرده اند که دل میکند بر جو صانع و علم و قدرت و حکمت
 لطیف و عدالت و رحمت و معرفت و معرفت آنچه واجب بودیم دانستن آنها از عدالت
 بر کافه مردم و نسکوئی کردن باین معاد و خجالت کردن انسانها و رعایت فقرا و مساکین
 نمودن و ایشانها که معرفت ایشان و اقرار و اذعان باین موم اینها در طبع فطرت همه است
 عقل حکم میکند به بنکی و لزوم اینها خواه مسلمان و خواه کافر خواه مخالف و خواه موافق
 اما آنچه صلاح دنیا در دانستن و ادب و آراه علم بیان داده اند همانند ذرات کردن و درخت
 کشتن و آباد کردن زمینها و برزق و درن قنانهها و نگاه داشتن چهار پایان و معرفت کلها

در دنیا

در دنیا که بازان استغناء میباشد از انواع بیجا و درها و برین روز معدنهای آنرا
 جواهر از اینها و باورند و علم سوار شد کتبها و غوص کردن در دنیاها و انواع چیزها و صید
 کردن کتبها و مرغان و ماهیها و نسر و در صفتها و جوئها و کتابت غیر آنها که شرحش بطول
 میباشد و تصدیق آنها در شواهد صلاح نمودن برای مردم در اینهاست بر داده است خداوند بجهت
 یاد بوی آنچه صلاح بر مویکها و است زاینها و منع کرده است از آدمی دانستن آنها امری چند را که از
 شان طاعت او نیست فانی آنها مانند علم غیب مورا باشد و بعضی را مویکند شده مانند آنچه
 بالای ایشانند و در بر زمین است در دنیا در با صانع در اطراف عالم است آنچه در آنهاست
 و در وجههای فزانت و اشیا اینها از آنچه علم آنها از خلق محبوب است طایفه دعوی فانی
 اینها مویکند خطاها که از ایشان صادر میشود و آنچه خوب میدهند حکم میکنند دعوی ایشان
 باطل میکردند در نوع ایشان را ظاهر میباید بر تفکر کن که چگونه داده اند بادی علم آنچه در
 دوزخ و دنیا باز محتاج است علم ماسوا آنها را از او منع کرده اند تا فتنه خود را نبینند و نفس
 خود را بداند و هر چه متفقاً صلح او است تا ملکن بمفضل در پناه کردن عمر هر کس را و بر آنکه
 اگر مصلحت خود را بداند اگر عرش کوناه باشد ندر کایه بر او کوارا نخواهد بود برای آنکه عرش خود
 کوناه و وقف بر خود را ندر پان میداند بلکه خواهد بود بمنزله کسی که مالش فانی شده باشد
 بقیته را پسندد پس بپوشد و رخ نمکد نیست در ترس و تقا مال است بهیچ شکر کسی که بقیته را
 فرزندم زبانه از بهیچ شکر خزان در دنیا و در علم است بر آنکه کسی که مالش فانی میشود امید
 عوض آنرا دارد و کسی که بقیته را عمر قیام بهم رساندنا امید بر او مستحکم میگردد و اگر بداند که عرش
 در از خواهد بود امید بقیام بر رساند و در لذات دنیا و معاصی حضرت صفا فرموده امید آنکه لقا
 خود را در می یابم و در لغز عرش است پیش و او بپندهد طریقه را خدا از بندگان خود میپندد و قبول
 میکند یا نمی بیند که اگر سینه داشت با آنچه چنان با تو معامله کند که یک آنرا بخرم و در یک
 یا بکاه تو را خشت و کز اندازا و اینرا قبول نمیکند و از جمله بندگانشند و نوصی صدمه و نوصی صدمه

مگر

فوائد خاکی

مگر آنکه در دل اش باشد طاعت خیرخواهی نور او در همه امور در هیچ حال اگر کوفی که گاه
 مرد سالها معصیت میکند و اندر آخر توبه میکند توبه او قبول میشود و او بگویم که این است
 که آدمی حاضر میشود و بر غایت شهنش و برینا کند با نفس و خواهشها آن که در نفس خود این
 مخالفت با فرار دهد بنیای سرخو را بر آن گذارد پس این سبب خداوند غفور رحیم است و تفضل
 میکند بر او با مژش و اما کسی که بنای کار خود را بر این گذارد که در اکثر عمر خود معصیت میکند
 و در آخر عمر توبه خواهد کرد پس نخواهد فریاد هد کسیرا که او فریب نمیتواند یا نکند و در
 عاجل هر لذت تیرا که نخواهد درمی نایم با پهلای که در آخر عمر توبه خواهد کرد و ایضا معلوم است
 که وفا با این وعده خواهد کرد با نر زیرا که ترک ترقه و لذت خوردن مستحق توبه و اصلاح کردید
 خصوصا در هنگام پیری و ضعف بدن امر است بغایت صعب این نیست ای با خدا توبه
 از آنکه مرگ او را در یاد و از دنیا پیرن رفتی و بیچاره کسی را بر مرگ قرضی باشد و اجلی
 از برای آن خدا داده باشد پیش از اجل قادر بر ادای آن نیست و پوسند و ماضی نماید
 تا اجل دین برسد مالش هوشی شده باشد و قرض بر او بماند پس معلوم شد که طهر پناشیا
 برای ادای آنست که قدر عمر او را و مستوی باشد که در تمام عمر خود منظر مرگ بوده باشد یا
 سبب که معاصی کند اخبار طاعات نماید اگر کوفی که در این وقت که مدت نماند کانی از
 مسوالت در هر ساعت فرصت مرگ است از ترکیب فاحش میشود و آنها که عمرشان به پنا
 جواب گویم که وجدند بهر در این باب آنست که بعمل آمده است اگر ادبی با بحال ترک منتهیات
 بدیها نکند از یاد حق طغیان و فریاد قلوب و خواهد بود و نخواهد بود از خطای بدی و بیچاره
 طبیب گاهی برای بیمار وصف میکند و او را که منفع کردی بان که مرخصی مخالفت قول طبیب
 نماید یا سرخطی او عمل نماید و از ندیبر او منفع نکردی نفس از طبیب نخواهد بود بلکه تقصیر
 از بیچاره است که بکشد طبیب عمل کرده و منفع از ندیبر او نبوده و ایضا هر گاه ادبی با آنکه هر عشا
 منزله ترک معصیت خود را از معاصی نماید هر گاه اعتماد بر طول عمر خود داشته باشد و در

خواهد

در نفع کوبی

خواهد بود که با هر قطعا از او بفرود رسد پس در هر حال بهر است از برای او از اعتماد بر
 بقا داشته باشد ایضا اگر صفتی از مردم بسبب عدم عاقل باشد و پند پذیر نیست و در هر حال
 میشود ترک معاصی میمانند با این سبب یا حال شایسته رغبته میمانند تقاضای اموال و استیلا
 و امتداد حیوانات تصدق بر فقرا و مساکین و استیلا بر اعدا اله و بود که اینک هر که از این صفت
 محروم گرداند بسبب آنکه دیگران از آن بهره مند نمیکند و **فکر کن** ای مفضل در خواب
 که چگونه ندید که ده است غصبا که عمر تو چو گردانیده است استنها از بد و نوح بخت آنکه هرگز
 میشود هر آنکه مردم پیغمبران بودند و دنیا را امتیاز با سایر مخلوقات نماند و اگر هر
 دروغ بود نفعی در آنها نبود بلکه فضول و بیفایده بود پس چنین مقرر فرمود که گاهی راستی
 و مردم منفع گردند از آن در وصلی که دیوانه ها است با صفت که از آن آخر زمانند
 بسیار دروغ میباشد که اعتماد تمام بر آن نماند فکر کن در این است که می بینی در عالم برای حق
 بقر آدم مهیا کرد مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای صنفا و چوب برای کشتیها و غیر آن
 و سنگ برای آسنا و غیر آن مس برای اوانه طلا و نقره برای معاملات و خواهر برای زینچه
 گذاشتن و ذراتها برای خوردن و موهها برای تکیه و لذت یافتن و گوشت بر خوردن و بوی
 خوش برای لذت بردن و درواها برای تصحیح بوی و چهار پا پا برای تار شدن و سواش و هیز
 برای بار و خشتن و خاکستر برای ساروج ساختن و رنگ برای فرس زدن چه مقدار و متون احصا
 کرد از اعتدال این خبره مگر اگر کسی اخل خانه شود و نظر کند بسوی خزانها که مملو باشد از این خبره
 یا آنها محتاجند هر چیز را بجای خود بیند هرگز از اوقاصی مصلحتی که خود نداند یا با تو هم میکند
 که بدین تدبیر تدبیر و غیر تقدیر بعد از عمل آمده باشد پس چگونه بخوبی میتوان کرد که عالم را
 اینوست که در امر از آن انواع مصلحت بجاری شده بهر حکم و ضایعی علم بجوید ای مفضل
 عبرت بگیر چه چیز چند که آفریده شد اندر آنرا هیچ ادبی با اینها نیامده از ندیبر که هر صفت
 چنانچه آفرید است خوبتر که طعام او باشد و او را مکلف گردانید که اسپا کند خنجر نماید تا

بجمل

فوائد اخلاص

بعل اول و کره و برای پوشش آفرین و او را مکلف کرده که نماید که برسد بیامد و در وقت
 برای ارتقا کرده و او را تکلیف کرده که غریب را بداند و بداند غم نهد و بیاید و نماید و غم نهد
 او را فریب و او را تکلیف نمود که در مجالش پیدا کند با دیگر مخلوط شود و او را از برای امر
 ترتیب دهد همچنین سایر اشیا بر این مثال است پس نظر نماید در هر چه که اینچه در حق فایده
 اطاعت خود تکلیف کرده و در هر چیزی برای او کاری و عملی و هر کوی که در تحت قدرت او
 داخل است گذاشته که آنکه صلاح او در این است بر آنکه اگر جمیع موازات کتابت نمیکرد که او
 در اشیا عمل و شغل و عمل نبود هر چه بود در زمان قرار نمیکرد از فو و شو و بطور و طغیان با این
 هر که پیشداری چند که موجب طلب رضای او باشد اینها اگر جمیع بخواج انسان کتابت
 میکردند هر چه که او را نبود ایشان از ندکانه و لذت از غمش نمی یافتند یعنی اینکه اگر چه
 با ما شوقی که در هر چه که متکفل جمیع موازات خود را خود را و اشیا میداد و خداوند هر اینها از فراغ
 دلشک شو و رضای او و منازعه کند که با سر مشغول کرد پس چگونه باشد حال او اگر در تمام
 عمر کتابت جمیع موازات کند که هیچ امری و عملی بخواج نباشد پس از ندر هر صواب را بر اشیا که اگر
 ادبی آفریده شده از بود که در آنها برای او شغل و عمل بماند آنکه طالت او را دلشک نکرد
 و اشغال و زمانها که در روز آنکه موجب تحصیل امور چند شود که شک نیستند اگر بشود خیر آن
 در روز نیاید و **دلیل** این فصل که در معاش ادبی و زندگانه نان و آب است پس نظر کن که چگونه
 ندر کرده اش را در این و چیز بزرگ چون در این اجناس ثاب شد تراست از اجناس بنان بنا
 بر آنکه صیار و بر کسنگ زیاد است از صیر و کسنگ و اجناس بزرگ و بیشتر است از اجناس بنان
 زیرا که اجناس بنان از برای خوردن و نوشیدن و غسل کردن و روشن جامها و آبدان چنانچه
 و در آنها طاعت آبر و آفران کردن است که بنا بر اینها آنکه در اینها در تحصیل آن کلفتی و مشقتی
 نبود باشد آنرا چنان معتبر و ضروری بود که بخاره و حرکت تحصیل از ناید کرد تا آنکه میزان شغل از طاعت
 و ارتکاب امور باطله باز دارد نمی بیند که کودکی که هنوز نمیدانم و او را از وقت نمیرسد معلوم

فوائد اخلاص

میدهند که از بازی و ارتکاب امور که موجب ضایع خود و اهل او شود باز دارد و هم چنین ادبی که
 اگر از شغل خانه یا از هر اینها از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند کرد که ضررش بر نفس
 خود و دیگران عظیم باشد عین بکری برای این از حال کسیکه در وفایت کتابت و غم نهد یا
 و حسن حال نشود تا کرده باشد چگونه حال او در طبعان و غم نهد بکری که چرا شبیه نیست
 احد از مردم بد بگری چنانچه در چنان مرغمان و غیر اینها بیکدیگر شبیه اند چنانچه فرقی میان
 هر یک از ایشان دیگری نمیشود گذاشت چنانچه در طبعی بیند که صورتیهای ایشان و غم نهد ایشان
 مختلف است که در نای ایشان بر یک صفت نیستند علت حکمش است که مردم بخانند که
 بیکدیگر از اجناس و صفتها ایشان استند بر ما معامله آنکه در میان ایشان جاری میشود و در میان
 به نام و مرغمان اینها نمیشود که بیکدیگر یا ایشانند یعنی که مشاهده شود بیکدیگر هیچ
 یا حوال ایشان نمیشوند و اگر بنی آدم بیکدیگر شبیه باشند مردم کار و معامله ایشان بسیار
 دشوار میشود و نیزه که آنچه را که بیکدیگر از ایشان بایده داد بد بگری میدهند بیکدیگر بایده بکجایی
 مواخذ کند بگری بعضی مواخذ نماید که است که مثل از اشیا در مشایخت و خوب است
 شخصی ناد بگری هم میرسد پس که لطف کرده است به سبب گانش با این دنیا و خاکها که هیچ خاطر
 خطور نکرده همی موفق مصلحت است که خداوند که رحمتش هم چیز و آفراننده اگر ندی صورت
 انسانها که بر دوازی کشیده اند و کیه کو بدینها این بصورت و نقاشی خوب رسید البتة
 نخواهی بود پس چگونه کار میکند اینها در صورت حجابی که بر دوازی نقش کرده اند و اینکار
 دوازی زندی سخن گو **فکر** کن که چرا بدنها حیوانات با وجود غذا خوردن دائمی
 همیشه نمومینکنند بلکه بجد که از بزرگی که رسیدند بهمانند بزرگی نمیشوند برای آنکه
 مصلحت در هر یک از اینها است و انواع ایشان است که بجد از بلندی و ضخامت بوده باشد
 ناید که بر رسیدند و از مصالحی که از برای ایشان آفریده شده از ایشان فو نشود اگر چه
 در فو بودند آن مصالح فو نیستند با آنکه که رسیدند با وجود خوردن غذا نمومینکنند چرا این

کتابخانه خصوصی
 علامه حسین - سرور

و در تبیخ بر تبار اصلاح خوب برنده چنین نیاید بسیار از مغز امانند ما گوشت و در جاج
 و کمال که در یکساعتی از تخم بیرون میآید و در دانه بری چینه و آنجا که ضعیف است قوی
 بر فراز و در فغان در اندامند جو خرد کوب ترا هلی و صخره و اشباه ایشان خالو متان در مادرا
 ایشان زیاد قوی و در دانه که دانه در دانه چینه دان خود جمع میکنند در دانه جو حتما
 خود میزنند تا هنگامیکه خود بیرون آید پس این سبب غذا بیغالی جو خرد بسیار با ایشانند
 چنانچه بر یکان و امثال ایشان داده ناماد در از عهد تربیت آنها تواند برآمد فاسد نشوند
 و غیرند پس هر یک هر چه لایق و مناسب است از خوارند بر لطیف حکیم خیر یافته اند نظر کن بیوی
 پاهای حیوانات که هر را جفت آفریده تا آنکه رفتار بر ایشان آسان باشد و اگر طاق بیوی
 مناسب است بود زیرا که حیوانیکه راه میرود چند پا را بر میدارد و اعتماد بر چند پای دیگر
 میکند پس حیوانی که چهار پا دارد و پا را بر میدارد و پا را میکند اما تا بخلاف یکدیگر
 که یکپا از یک جانب پای دیگر از جانب دیگر که از پیش و یکی از عقب بر آید اگر در پا را از
 یک جانب ندارد نمیتواند ایشان بر زمین بچرخد و اگر در دو پا بر طرف بر آید
 نمیتواند بر زمین بچرخد با پای راست بر میدارد و در راه رفتن بقصد نمی بیند که در راه
 گوش چگونه بر زمین است با سینه کردن و بر داشتن با آنکه می بیند سبب از اینجدهان مغایرت
 و بر نهایت میکند زانند و شریان توانائی که اگر غایب شود جمیع کثیر از مرغان قوی با بر معاش
 نمیتواند نمود چگونه مفاد کودکی میکند و گاویان خود چگونه اطاعت صاحب می نمایند
 تا جایش بگردنش می دهند و از اینجدهان که در صدانند و سبب از اینجدهان که در صدانند و سبب
 متحمل میشود برای موافقت صاحبش و کله کوسفند را یکدیگر میچرخاند که آنها را کله کوسفند
 و هر یک بطریقی روند که بنویسند از این هر دو در دست آورد و همچنین جمیع صنایع حیوانات
 که مستحق فرزند آدم گردیده است نیست مستحقش آنها برای ادوی مکرر آنکه صاحب عقل و تدبیر
 نیستند زیرا که اگر اینها صاحب عقل و تدبیر نبودند هر چند متاع نمیتواند از آنکه در جاج

آدم تا آنکه شراطاعت نمیکرد کبیرا که سرش را میکشید و گاویا که جاجی میشد برضا حاضر گوشتند
 پر کنند بیشتر از زمینشیا خود و هم چنین سایر حیوانات اطاعت صاحب خود میکنند
 همچنین درندگان را که صاحب و برنده بر میبوند با یکدیگر اتفاق میکنند و در صورتی که آدم
 هر آنچه در اندک و قوی هر را مستاصل میکند و یکی از عهد شیران و بیلگان و
 گریبان بر همانند اگر با یکدیگر اتفاق میکنند و معاونت یکدیگر میکنند هر چند که در راه
 ایشان را مستاصل گردانند که میتوانست مقاومت مداخله نماید ایشان و بیلگان و گریبان
 و خرسان اگر هر با یکدیگر اتفاق میکنند در وضعی آدم در قطع قمع ایشان مظاهره یکدیگر
 میکنند نمی بیند که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این منوع گردانید و بجای آنکه
 او همان از آنها ترسند آنها را از او میان گریزان هر اسان ساخته که از مساکن فرزند
 آدم دور میجویند از منازل ایشان کاره میکنند از بیم ایشان برای طلب و در خود شب
 بیرون میآیند و روزی آنها میشوند با انصاف و قوی که دارند بی آنکه از ادوی ایشان ضرر
 یا شدت برسان و منوشتند از ایشان و اگر نه آن بود که خستگاری آنها را عدم لفضل و نادان
 و از بی آدم ترسان آفریده هر آنچه در میان آنها انداخته بر روی ایشان بر میچینند و کار ایشان
 تنگ میکند و در دهها این درندگان مسلک از بر صاحبش میباید کرد تا سینه که جانب نماید
 در محافظت و نهایت سعی بداند دارد بر در شب بر بر نام و در بوار بر میاید برکاستن با ایشان
 و در ضحک در زدن از او و در ججه صاحبش بر تیره برسد که جان خود را فایده مال و حیوانات
 او میکند تا نهایت الفت با او هم میبرسانند بحدیکه هر چند که سنگی و جفا و عقب کشد از او
 جدا نمیشود پس کسی مسلک صاحب از خصمها گردانید که با سینه صاحبش باشد بغیر خداوند
 در اصل خلقت ایشان کار و با خطا نموده از پیشهای برزند و چنگا لهای برند و در
 و صدای بلند حشا و زنده که در زدن از آن نوسند و بیرون موضوع که از در با نجاست نکرده
ای مفصل نامل کن در دو چهار پایا و حکمها که خستگاری بکار برده در آن دیدههای

طعم برین در روغن بادام

الرجین بود باید محرابا مملو باشد از جغه آنها تا آنکه هوا از استغن کردن ذراتها هوا و
بیا بر آب است در شب مردم بزم بر نظر کن که در غن کردن مرغان که بن آدم در اول حال در
نفس کشن قابل های پیل را و پیدا شد در مرغ که بگویند که آنست و حال آنها که آموختند
حتمتا چگونه از طبیعی حیوانات کرد ایند تا مردم از منفعت جغه ایشان بجا نمایند پس
نظر کن که صنایع حکیم چگونه طبع بر بزم را بجهول کردن است آنکه صبر بر بدخیزن عشر
خالص از خود ضررت آن انسان که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خورا از چنین امر که این
مفید و خواهر داشته باشد از خود ضرر را با منع نمیکند و رو باه و منبک طبع بدست نیاید
خود را بر روش مرده میانند از روش که با در میکند بچستی که مرغ بکند بر آنکه در کان میکند
مرده است پس طبع آنکه از ابد روز گوشت و بخور بر جگر از پیشیند آنکه در رو با چه میداند
شکار میکند پس خداوند بکه او را محتاج بر روز کرد تا بند بر روز و از انطق و عقل نداده بلوغ
برای محضیل روز بر این است و رو باه باز بهما بجهول کردن است از رو باه توانای که بیست
و زندگان دارند مغالبه معاضبه شکار خود مانند شیر بر پلنگ اما شال آنها اند پس
حکیم علم بعضی از توانای فرید فطنت و زبرد که با وارد داشته که معاش خور محضیل توان
نموندن این در رو باه چون خواهد که مرغ شکار کند ما هیل میکند شکر را که بر رو باه
بانیستد در برهای بیجان میشود از حرکت هیل که جملش در رو باه نماید چون مرغ خور
میاید که ماهی مرغ را شکار کند بر میجد مرغ را بکند پس نظر کن که چگونه در بیجان نور ملهم شد
است چنین جمله برای صلف و قوت خود **فصل** گفت خبره مرابولای من از ایغ
و بر حصر فرمود که ابرو کل است با فوی که هر جا از اینها بدید بر با بدید آنکه سنگ و قنطاریس
بر رو باه پس با این سبب و فستق که ابرو با میباید فوی سز سوز ابرو بر رو باه و در وسط آن
که بر رو باه نمیشد بر رو باه مفصل گفت عذر مردم ابرو برای من صفت کرد از برای این
چهار زبان سخن از خلف ایشان آنمندار که کانیست برای کسی که عربت کبر و مجوم و صفت

در خلقت عنکبوت

برای من خراب خلق موزا و مرغها را خست فرمود که با فضل نامن نماید و در موجود صفت حقیق با در
نفسی میاید از این صلاح انجون و دانش پر از کجاست انجمن تقدیر لطف تصور بر او فرمود
مکان ندید و بر که مساب و رفترا و صغیر که بر جلیل و خیر نظر کن بسوزا و جینی که میکند
جمع کردن محبا کردن تون شو که در هر یکی از آنها منقوش میشوند بر آنفل که در آنها نجانها خود چنان
جینی از مردم منقوش شود ز نقل طعا یا غیر آن بلکه جده آنها که موزا در امر نیاید یا از از دست
نمی بیند که چگونه با یکدیگر بنیادین آنها را بدینهم میکند که در رو باه صنایع نشو و نجو و طویع
انها بهر سبب با آن در سواخ آنها داخل شده اند و اینها در رو باه بافتن بر بند تا خشک شو
و باز روزی از آنها خوراد در سینه ما لیدند پس آنکه محل عبوسیل باشد که فرغ شوند بهما هیدند
عقل و تفکر از اینها بعمل میاید با ایهام خالقی که ایشانرا فرید و بمصالح خود اهما نمود از
لطف کامل و معرفت شامل نظر کن بسوزا و بکه از اولیست میباید که در مردم سدا الذیای میکند
بسی شکر و سپین که خود جل و علا چه مفید و جمله تدبیر معاش با و داد هرگاه حاصل میباید
که در کس نزد بای و نشانیست آنرا مکتب مبدل و خور آمده باز میباید و حرکت نمیکند تا آنکه دانست که
مکس و مطهر شد از آن غافل کرد به حرکت هموار میکند که مکس جز نباید چون بخانه رسد که سبیل
چنین تواند و اگر فترت بر چید و از آنرا میکند و چون گرفت از ایهام یاها خون نگاه مبدل که مباد
از این سخن با بدیوشه از این چنین وارد نا هنگامیکه حاصل نماید که ضعیف نشانیست آنکا او را نش
میاید و در این خود میگرداند اما عنکبوت نشانده که می نند تا پیش که برای شکار مکس و در رو باه
پنهان میگردد و چون مکس در آن ام شد نیز بک آن بر تو و ساعت است آنرا میکند بهمان نزد که می
و چنین حکایت میکند شکار کردن سبک بوزن و جسمیکه بشه و دام شکار میکند همین تدبیر که
عنکبوت سار از جنونان بکار میبردند شکار خا نور میکند پس نظر کن بسوزا و جانیست و ضعیف
مانند سدا الذیای عنکبوت چگونه در علم طبع آنها جمله برای شکار کردن و محضیل و در خود
قرار داده که در می بیند بهما قرار داد و بکار برین آنها بان خوان سبب خیر شما چیز که باج شما



در رو باه با در

کفت که چهار زبان سخن از خلف ایشان آنمندار که کانیست برای کسی که عربت کبر و مجوم و صفت

در خلقت کبک

توان گرفته را مؤخلم مانند و خضرا شبا ان بر که نیبا است که مثل سببها بند خضرا و
 خضرا با بن مثل فضی در انفعه نصیر هم تهر سببها آنچه که طلا و نقره را در زمین با سنگ و
 سبب غرض آنها نمیکرد **مخبر** گوید که نزدیک با هیئت و کلام مجید و رسیده است که ان
 لا یخیر ان خیر مثلا ما یعوضه ما قوتها مع خدایم نمیکند از آنکه مثل نند و امری از
 امور پیشتر خود ترازان پس خضرا مؤتمل کن ایفضل در جسم ندکان خلقت ایشان را که
 حقا مقدر فرموده که در ظهور و از کند جبهش را سبک افرد و ضلقتش را منبج رهم کرد
 و در چنانچه که در سببها چونان افرد در ان به و با انفا نمود و از بیخ نکش تا ان جهاده و بر
 دفع بول و سرکه هر یک سوزان برای وی مقرر کرد تا سبک و سببش با بار سنگین که در
 هوا را با انکاشتا که در سببها که سینه کشی را عینا ند برای شکاف و در ان در مشا بر طایفه
 در ان حکم آفرید که الت پروا وی باشد جمیع بدنش را با سببها که هو در زمین داخل
 و در هوا با سببها چون فرموده که طعم خود را از ان ذرات با گوشت بر کرد که بدن خاشاک
 برای ان سببها و بجای ان منقاره سببها و عظام فرموده که طعم خود را با ان بر کرد و از سببها
 دانند باره نشو و از ان ذرات گوشت نشکند چون ندانند و از ان ذرات گوشت ناخام عبور
 اعانت نمودن با ان ذرات که در ان ذرات قرار داد که طعم بد و خاشاک و نجس را از ان ذرات سببها
 چنانچه می بینید که در ان ذرات که در ان ذرات قرار دادی در سببها و در ان ذرات که در ان ذرات
 که اثری از ان ذرات با ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد
 نمیزاید بلکه اگر فرزند خود را با ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات
 بر خواست مانع کرد پس هر چه از ان ذرات خلقت غیر مناسب مشابه کرد تا ان ذرات که در ان ذرات
 ان ذرات را در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات
 برود و هم خود که گفته بعضی
 و چون جوهر از تخم برینا مباد در همان جوهر میبندد تا چینه نشکند که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات

سببها

مشدن ها کمان

میباشد در کوهی از هر یک که بان تربیت یا بد زدن که در کتب که تکلیف کرده است انجا نوزاد که در
 بر چینه در چینه ان تو جمع کند بعد از ان برای خدای فرزند خود بر کرد و اند و برای چه متحمل بر شفت
 میکرد و حال انکه صاحب بر و نمک نیست در جوهر خود امید نفعی که در وی در فرزند خود مباد و از
 احانت عزت با هم اند نام و در روزگار ندارد پس معلوم میشود که خدا ند که او را فرزند و طبع
 سببها سببها و در سببها که جوهر بر داده و از ان جوهر که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات
 تفکری که در عاقبت ان نما بد برای انکه نشکند تا مانند نوحش بر طرز نشو و سببها از سببها خداوند
 حکیم است نظر کن کسوما کمان که چگونه است و در سببها ان سببها برای کرد و در جوهر خود و در
 انکه تخم میگوید اند و ان سببها
 میکند چنانچه خود را انکه صاحبش بنا چا برای ان تخم جمع میکند از ان ذرات که در ان ذرات
 بر سببها و حال انکه تخم جمع کرد انند پس حکم جلیلم از حالت در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات
 و از ان ذرات تفکر و در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد
 سببها برای انکه جوهر از ان هم رسد بخبر برای انکه خدای ان جوهر باشد انکه کامی که در ان ذرات
 ناقص کن که جوهر با ان جوهر همان پوست کجی تربیت یا بد که راهی نباشد که در ان ذرات قرار داد
 ان باشد از ان ذرات و سببها ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد
 طعمه همین حبس کند که از ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد
 تهیه کند تا انکه کامی برینا مباد و از ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات
 ان ذرات را که مسلک طعام یکو چینه ان ذرات طعام در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد
 نمیشود تا انچه اول بسنگدان برسد هر چه بطول با ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد
 بسببها برینا مباد و در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد
 برای ان مانند نو بر کرد تا ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد که در ان ذرات قرار داد
 نهایت صحت پس بدین و ان ذرات ان ذرات

بدن

در خلقت پرندگان

بدنش شود و چینه از منفعت هر کس در آن منفعت آنست که بعضی مرغان محتاج بشوند که طعم از درها
خوردند و جو خورند و چینه از طعم را بر کفشانند تا آنکه از سنگدان بر کفشانند
مفضل گفت عرض کردم که بعضی ملاحظه که عالم را ببیند که سنگدان میکند که اختلاف الموان
اشکال در پر بال مرغان از جهت مزاج خلط بدن و اختلاف قیام بدن و مقدار قوت و سوز سبک
خسوف و مو که بمفضل این رنگ از منهای گوناگون که در پر بال طاووس در خارج ملاحظه می نماید
اشکال و تفاوت ظاهر که نشان به نظر از یکسان قبله بصورت کمال تقدیر بجز قضیه مغزینند
از طبع پیش و از مزاج خلط بدن تقدیر و مقدار کل مقدار بطن و میا بدعا علی الله عما یقول المجد
خلو کبیرا تا تل کن که برها مرغی چگونه بافته می باشد چنانچه ما در موان نام الف تفر و در
نمودم نشد که چو می کشند اندک اندک کشوده میشود و از هم جدا میشوند تا آنکه باد در میان آنها
داخل شود و در هنگام پر از اندر درها هوا نکاهند و بی بیند در میان پر و غوطه غلیظ متین و قوی
و اطراف ترا برها بافته تا آنکه متصلا که داران آنها را از استیلا و با زان و زان و زان و زان
که بر ظاهر سنگین نیاشد و از امانت از پر و زان که **فی مفضل** ایام بدعا مرغی که باها در
دارد سنگین منصف و باها در آن است نفع آنست که اکثر اوقات در میان آب و میان زمین آن بر
پاهای دراز نیاید تا بنی که بر بلندای استا باشد در یک پرگاه جانوران است هرگاه جانور بر
دیده که طعم و بقولند شده هستند که در میان آنرا بر پا که باهاش گوناوه بود هرگاه نیاید
خوران میشد کشن تاب و از آنجا که با و روشکاران هم میگردند پس از و با بلندای
دارد که بجای خورسند مطالبش فاسد کرد تا قتل کن انواع دیگر حکیم قدر زیاد در خلق موهبا بدستیکه
هر مرغ که پایش بلند است که در آن است چرا آنکه طعم خورا از زمین تواند گرفت که پایش بلند
کردنش گوناوه بود و نیاید چنانچه از زمین به دور دارد و نگاه است که او را با گردن دراز و منقار بلند
اعانت کرده که بر او نگاه است تا باشد پس هر مرغی از اجزای خلقت که در آن قائل نمائید در پاهای
حکیم و پایش نظر کن بگو کینند و امثال آن چگونه هر دو طلب و خود پر از میکند و در

در خلقت پرندگان

می باید چنانست که در یکجا برای ایشان جمع میباشد که میان یکدیگر جنبه و سببند و همچنین
جانوران را در میان خود با بعضی طلب یا بندین نیز میبندند و در آنکه در آنجا چنانچه
باید که هر یک مقدار ساخته و چنان کرده که بعد از طلب نیاید بر آنکه خلوقان چنانچه آنرا که
بناست بدست ایشان آید در یکجا برای ایشان جمع باشد بر آنکه صلاح و عیب از آنست و همچنین
جانوران بر آنکه اگر در یکجا در یک مکان جمع باشند خود را بر آن میبندند و در آنجا چنانچه
شوند و اما در میان اگر میندازند و در میان شدند موجب بطور و طبع اوقات او سبک و از فرغ خا
مترک نوع قیام و عیب میکنند با هم تا که چنانچه طعم از زمین که برین نیاید و در ریشها
مانند در زمین شب که در موی من فرمود که معاشر ایشان از جانور است که در قوم پیشند
مانند شب و شبهای کوچک و بزرگ و مکس و ل و شبها اینها که در هوای منتهی و هیچ
موضع از آنها غایب نمیشد و غیرت بیکر با یکدیگر که در شب چنانچه بر او در بر بام باغ و در
در ساعت جمع میشوند و در آن جانور بسیار اگر اینها در هوای منتهی است پس از یکجا میبندند که
که از صحرای و بیابانها میبندند چو میگویند که در آنرا قلیل چگونه اینها است بعد از طبع
چگونه میبینند از موضع باین و در آنجا که در میان خانه فرسوده شده و خانهها بر و آن
احاطه کرده که شوخیز چراغ میشود یا آنکه مشاهده محسوس است که از نزدیک آن چراغ هیچ
میان و پس از دلیل است که این قسم جانور در هر موضع و هوای منتهی است از آنکه در
پس از میانند و پر و از میکنند در دهان میباشند از جانور از در میان هوا میبندند
خوشبختی دانند پس نظر کن بر آنکه در شب و یا میکنند چنان در آن جانوران هوا
برای ایشان محبتا که در نگاه باشد که کبکاز کند که در خلق جانور او منفعی نیست
و از این مصلحت عظیم غافل باشد تا قتل کرد و غیر اینها است شیب که از آنرا متوسط کرد است
پس در آن چنانچه با آن ملک بچو با آن نزد یکدیگر است بر آنکه در گوش چنانچه در آنجا و در آنجا
و حامل میشود و فرزند میبندند و بول میکنند بر چنانچه راه مرود و اینها هر خلقت

وصفت ما بر طپوانست باز برخلاف سایر غزاف و در شب و در میان دو نوبت از حیوانوزان هوا و
 و بعضی فرمادند آنان که گمان کرده اند که خفاش را خدا فی سبب خدای از زمین است و این گمان از روی
 و بعضی باطل است اول آنکه از آن بول و فضل خدا میشود و از آن بول و سبب که منقوله میشود
 و دوم آنکه خدا برای آن ندانند اگر خدا فی که محتاج بخفاش است باشد خداست از زمین و ندانند
 آن چنانکه بود هیچ چیز از برای بی بیفایند نیست و اما مصالح و مخرج خفاش در معرفت حق
 فضلش را در بعضی از حال و در بعضی از حال میکنند از اعظم مصالح آن خفاش در معرفت حق
 میکنند بر قدر حال و قدر هر چه خواهد بود که اراده نماید مصلحت را در آن و اما آن مرغ
 کوهی که از آن زمینها استند آن کوهی که از کجاست در بعضی وقتها بر شاخه های
 ناکاه نظر کرد و طریقی را مشاهده نمود که مصلحتها از آن ناکاهها باز کرد که چو خفاش از این ناکاه
 از شاخه های مختلفه منظر شد بخار و بر آید چنین اندیش میکند ناکاه نظرش بر چسبکه افتاد و آن
 گاهی است که از هر طرف از آن شاخه ها نصب و در میان چشم بند میشود پس باطل است که در بعضی
 غور بر داشت در دهان او افکند در حاشیای چشم و اضطراب کرد و بریزد و غایب است اگر من توان
 با این امر عجب خبر نماند که چو بطریق تو با دیگری برسد که از چسب که چسب منصف عظیم منصف است
 با او چنین مرغ که چو چسب چسب میکند که بظن و آید و در بسیار از چسبها منصفها هستند
 میشود مگر خفاش که دروغ نماید چسب که چسب میشود **تفکر** که در این نخل بیست و یک
 اصل و اجتماع آنها در ساختن غسل و عبادت است و در این نخل که در این نخل است
 بدست که چو در عمل کامل نماید در نهایت الطاف است و عمل او در این نخل است و لطاف
 و منصف و عاقلش را که در این نخل است و در نهایت ناکاه و عبادت که خورا از آن نخل که در چسب
 جای او دیگر در این نخل است و در این نخل است و در این نخل است و در این نخل است
 نخل بلکه از آن نخل است و در این نخل است که طبع این نخل است و در این نخل است
 و در این نخل است و در این نخل است و در این نخل است و در این نخل است و در این نخل است

چند مقدار توانا کرد است که چو در خفاش تمام کند مانند منصف بر است است چو در عبادت
 جمع شوند کسب از هر طرف و در هر یک از این نخلها فاد و نیست اگر سلسله از سلسله
 از پیشک سواش و پیاده لشکر خورا جمع کند که بلاد خورا از سر طبع خفاش نماید و از این نخل
 خالو جل شانه نیست که منصفین خالو خورا فرسند نیز قویترین خالو خورا و بر دفع نفاذ و بر
 نظر کون کون در هنگامیکه منصفین خالو خورا منصفین خالو خورا منصفین خالو خورا
 داشت و هاتو و شمری و بیابانها را فرسود و بر شانه از بسیار نورا فضا را میگرد اگر اینها را بدست
 میتوان ساخت در سبب متوالیه از منصفین خالو خورا منصفین خالو خورا منصفین خالو خورا
 پس با این نخل که بر بردار توانا که هیچ ممکن از قدر او نیز نیست هیچ نسل از توانا فی او
 از فرق نیست تا نقل که خفاشها هر منصفین از هر آن که برای آن فرسود شده است و شسبکه نورا
 بر با فرسود برای آنکه برای هر نخلها منصفین است شسبکه نورا برای آنکه منصفین
 کشته در شاخه های نخلها حکم با و داده که در نخلها خورا بر این نخلها منصفین نخلها از و جفا
 از و جفا نیست مجاز نیست که نخلها کشته خورا منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین
 که در نخلها کشته خورا منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین
 او منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین
 منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین
 چو نماند که در نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین
 هر نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین
 چو نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین
 نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین
 نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین نخلها منصفین

دو حرکت مختلف میباشد یکی عام که هر کواکب از آن متحرکند آن حرکت ثبات و ثبات که از قدر
 غیر حرکت میکنند دیگری حرکت خاصه است که هر یک بر آن خود دارند که حرکت از غیر بی
 مشرتت مانند بوی که بر او است یا جانچه حرکت کنند است یا جانچه است متحرک است اندر
 دو حرکت مختلف میکنند یکی با زاده که از پیش رو خود حرکت میکنند یکی بر آن است که است از
 بجز پس بگویند اندیش شوال از آن که دره که در قوه میکنند که از آن است که از آن جانچه خود متحرکند
 به بعد تری بد ز قدر بر صافی اگر چنین باشد که اینها میگویند چنانچه اینها کن میکنند هر
 از هر چیزی منتقل میشود زیرا که افعال بل معنی است چنانچه از آن حرکت مختلف بود و معلوم
 و اندازه مفرق بعمل میاید پس از این ظاهر میشود که بنا بر دو حرکت مختلف مشق بر میگردند
 مدبر خیل است یعنی و انفا و نسبت چنانچه فلاحد میگویند که گویند که بعضی از ستارگان
 ثابتند بعضی متغیرند چون بگویند که اگر هر یک از اینها متحرکند اختلاف در اوضاع آنهاست
 بیکدیگر میشود هر چند لایحه اوضاع متحرکند بر خود ثابتند یکی از استعاره کواکب است و اینها
 است بر طرف باشد چنانچه استلال میکنند همچنان با انتقال افعال و ستارگان در برج
 منازل و اختلاف اوضاع ایشانست بیکدیگر از مضامین و مقارن و ثلث و سیرتند پس
 است بیکدیگر در افعال و بعد از این حادث شود و اگر هر منتقل میشود بجز کواکب که حرکت میکنند
 سیرت از آن منازل و برج بر طرف میشود بر آن انتقال است و اینها از آن است که از توانستند
 کرده اند پس از آنست مانند مسافر که از منزل میگذرد و از شهر به شهر منتقل کرد و اگر هر یک
 حرکت میکنند با حرکت هم بر هم میباشند یعنی بعضی افعال در این انتقال منظور است
 فزون باشد در آنوقت که میباشند گفت که چنانچه کواکب هر یک از اینها باشد مانند
 طبیعت عظیم است پس اختلاف اینها است اما انسان و نظام و مواضع حکم و مواضع
 دلیل است که با افعال و انفا و نسبت بیکدیگر متغیرند و اینها از آنست **قوله** که ظاهر
 کلام امام است که غیر کواکب هم کمانه ستاره که قرانست عطار در زهر شمس و ترنج و شمس و در

حرکت خاصه باشد یا باشد چنانچه در اول حکما چنین توهم کرده بودند و این سبب از آنها است
 نامیدند بعد از آن بارضا حرکت قلبی یافتند در در صد آنچه که اکنون حکام بر آن سخن یافته
 که فلك ثوابی در هر هفت سال یکبار قطع میکنند در بیست پنج هزار روز و بیست سال یکبار تمام
 میکنند و افعال رساله یکبار قطع میکنند مادامی که در حال در سال در تمام میکنند
 شش در روز و از آن سال در هر یک از اینها و نیم روز هر دو عطار در قریب یکبار متحرک
 است که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بر وجه اینها از آن کواکب میدانند که صورت
 بروح از آنها منزع شده و ظاهر است که اخرازی بود در عقرب که در سیرتند و سیرتند احاد
 وارد شده نیز مرد حادان ستارها عقرب باشد بر آنکه اصطلاحات متجان در آن زمانهاست
 نیو و این را نیز همان بعد از خروج از برج عقرب میشود و محتمل است که مراد از آن باشد که نسبت
 انشازها با یکدیگر مختلف میشود و این معنی نیز نزد این معنی است و وجود بگردگان
 الانوار مذکور شد که ذکر شد در اینجا مناسب است آنچه فرموده اند که از افعال دو حرکت مختلف
 بعمل نیامد میکنند که مراد از آن باشد که طبیعتی در هر کواکب است که اینها میگویند با اینها میشود
 مؤثر در افعال میدانند شعور و اراده ندارند از طبیعت بشعور غیر از این فعل عباد چنانچه از
 اقل سوختن و از اب حرکت کردن مراد از آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد
 معلومست که از طبیعت عظیم است و اینها بدینچه نشانی چنانچه باید بود از آن سوختن از ضرر
 بکینه نرسند پس از آن چنانچه مراد از اینها بدینچه است که طبیعت چنانچه نسبت پس از حرکت
 مختلف که اختلاف حکم عظیمه مصالح جلیله باشد از طبیعتی زمانه که همچنان زاده و شعور
 ندانند صد در حال است بر کثرت تیر چرخه حدیث اکنون تفکر کن در ستارها که بعضی از اینها
 ظاهر میشود و کما میباشند مانند ترا و جوار و شعور و سهیل زیرا که اگر هر یک در یک
 ظاهر میشود استلال اینها هر یک بر فضول و حول مختلفه نمیتواند که چنانچه بطبع بعضی
 استلال میکنند و بعضی بر بار کردنشان بعضی حول بعضی متصل با چنانچه بعضی

از کواکب گاه ظاهر گاه باطن پنهان قرار داد و بعضی را با هم الظهور کردند که هرگز پدید نمی آید
مانند نباتات انفس متحرکه هفت شماره اند و هکذا و فرقدان از جمله آنهاست برای آنکه مصلحت در آنست که
بعضی چیزها باشند تا علاوه بر اینها باشد براد انفس و مبله و جفا طوفان و لست در زمان و صحران از برای که چون
اینها در اکثر معنای الظهور و غایب از دیدن پنهان نمیشوند و استعمال اسما و جفا و طوفان
هدایتی باشند در زمان و امر مختلف در هر یک مصلحتی عظیم است که اگر یکی بعلی پدید می آید مصلحتی بسیار
فوت میشود و در شمارگان منافع پدید آید که علامتند بر پدید آمدن از اعمال که او فانی
بگو اکت معلوم میشود مانند ذرات کردن در رخ کشیدن و سفر در با و صحران و علامتند بر آمدن
حوادث بسیار از دیدن با و فانی پدید آید و در آنها و ظهور و سرفا و کوما و اینها هدایتی پدید آید
در شبها و بیرون آنها منفع میشود و قطع نیاید با نهایی ناز و قوماها از خار و قطع نظر از غیر مصلحت
در اصل حرکت اینها در میان آسمان گاه بسو مشرف و گاه بسو مغرب برای متفکران غیر نباتات
که اینها بسو حرکت می نمایند که فوقان صورتون کرد و اگر نزدیک با این حرکت میگردند
و پدید آید و نور و نور میبودند چنانچه در جبین بر آنها منوار که حادث میشود خون فایض است
و بعضی که جفا غنی در میان فیه باشد که جفا غنی بسیار است و بعضی که جفا غنی بسیار است
پدید آید که در آنند هر آنچه پدید آید اینها جفا غنی میشود که بر مصلحتند این نظر که چگونه
مقدار ساختن حکم علم که این کواکب با سرعت حرکت میکنند دور باشند که ضربت آنها در
و مصلحتی که در حرکت سر پدید آید از مصلحتی که در آن نور در این قرار داد که در وقت که در وقت
و فاه ظاهر نباشد که در شبها حرکت صورتون پدید آید و اگر انوار اینها بتوجه
در شب ناز میشوند از جفا خود حرکت کنند پس ناقل کن و لطیف مصلحتی که فاد که نازیکه از انبر
مصلحتی که در انفسا
کار برایشان شود و نشو **تفکر** در این فلك که با انساب مفا و سنا کان و جفا غنی
چگونه پدید آید و در عالم دیگر که مصلحتی که در انفسا مصلحتی که در انفسا مصلحتی که در انفسا

واصفا و حیوانات نباتات اینند بر کتب حیوانیست بغایت کمال خود پدید آید با چنین تدبیر جمیع
خالق را بر مصلحت و صلاح باید نظام پدید آید و تدبیر مقرر حکم مینویسد و تدبیر مقرر
که اینها در شبها پدید آید و در سحر حرکت افلاک اینها حکما ضبط کرده اند و فلك است که در وقت
و از اخلاص هفت فلك عرض و کره و سحر و سحر فلك بسیار ظاهر میشود که حکما ایشان کرده اند
اقا فقیهم نکرده اند و حرکت شبانه در وقت که اسرع حرکت است که در شبانه در وقت که در قطع میکند
بفلك هم مینویسد مانند بعد از آنرا از زمین بغیر از خدا نمیداند و بعد مقرر که با عفتنا
حکما ماسر سطح فلك نوابات از زمین موزی مبر سحر از با و هزاران پانصد و بیست و چهار
هزار و شصت نفر مقرر کرده اند حرکت از در شبانه در وقت که در هزار و شصت
هر فلك از انبر فسا فساد در وقت میسبند از اینجا مصلحتی که در سحر و جبر مصلحتی که
تقدیر انفسا بر العالمین پس مقرر مقرر که اگر کسی بگوید که باشد با فغان چنین مصلحتی که
که اگر این شخص و کلا بر این پدید میگردند و با غیر که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات است هد
والایات و ادوات و کلاب هم بر فانون حرکت مصلحتی که با غ ساخته شده باشد یا الایات
میدانند که بعضی از مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها
گفت هر گاه عقل در دلاله که از تخم چند ساخته اند با نماند جمله برای مصلحتی که در وقت
پدید آید با و رنگند که بعضی از مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها
نمود و در این دلاله که مخلوق شده است چنانچه چند که از هاز لیسر فاصرات انداد الای
عشر از اعشا آن از برای مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها
حکم پدید آید و جفا مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها
چنانچه الای که مردم برای اعمال خود پدید آید که جفا مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها
و کدام ضامن از عهد این پدید آید که مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها
چگونه بر وفق مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها مصلحتی که در اینها

کرم پد و مردم با نجان فل کرده وطن کرده اند و اگر این سفت بن بود مردم از باب جمعی بودند
 که در وقت آنکه باشند که نتوانند بیرون رفتند بر قفسه را مانکنند باشند با نجان
 فاد و حکم چو از زمین را از برای تعیش انسان و حیوان قرار داده و ساکن گردانیده اند تا مردم
 نماند مردم حریر و زان راه رفتن برای اعمال خود و نشستن جهت شراحت خوابیدن و خواب
 و اعمال را بگو و حکم بعل آورد و اگر پیوسته زمین در برابر افعال و لزوم است
 این صفتهاست و چهاران است ایشان را نیک بعل آوردند که عیش بر آنها گوارانند اگر
 پیوسته زمین در برابر ایشان حرکت میکرد برای این حال عبرت بگیرد یا پیوسته مردم میرسد
 هنگام زلزله با آنکه اندک و قوی همانند آنکه نزل خود میکنند میگردد اگر کسی
 گوید پس چرا کاه زلزله میشود جواب بگویم که زلزله و اشیا ان مواعظ و نحو بقی است که
 خدا مردم را باین صفتها نماند تا منجر گردند از عیبها و همچنین آنچه نازل میگردد بایشان
 از بلاها دیدنهای ایشان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشانست
 دنیا و اگر صلاح بایند بعضی از ایشان فوج شده است و از این چیز چند بایشان
 میداند که هیچ از امور دنیا معالان نمیتواند بود و اگر مصلحت او و سایر مخلوق در آن باشد
 که آن عوض از دنیا یا و شید و از جمله حکمتها است که زمین را بطبع سر و خشک آن زمین
 و سنگ نبرد و متشک است و غرض میان آنها آنست که سنگ خشک تر است اگر ساکنان
 زمین در این زمین پیش میجو هر سنگ سخت میشود که هر حیوانات است نمیرسد شمشیر
 و بنا و همچنان از اعمال ضرر و تبه متقی نمیشد پس پیش از آن سنگ کسر کرد آید و نرم و بیلا
 ساختند که اعمال ضرر و تبه در آن با سانه صورت یابد و از جمله تدبیر ملک خلیفه قدس است که در
 معمر و قطب شمالی مشرق است چو زمین را که ریت حقیقی بر زمین است طرف شمال همراست
 است از طرف جنوب و باین سبب اکثر آبها مانند جله و فرات از جهت شمال بخارج جنوب جاری شده
 و چون آبها که در جنوب زمین است با عرض است در ارتفاع و انحصار قطبها و قوت

که جبار میبکند هم از شمال بخوبی مباد تا بر زمین میندازد و در اینها چنین از روز زمین جاری
 میشود و در عارض زمین جبار هر دو و آنچه زیاد میباشد در اینها پس چنانچه کجا نیاید از بلند است
 و بگردانست میگردد آنکه از نخل شود و بر روان ناپسند چنانچه خاک است بلند تر از جهت
 خوب که در اینها برای همزعت اگر چنین نبود بر زمین میندازد و در اینها میندازد
 اینها و راهها را مسدود میکند و اگر این میندازد و در اینها میندازد و در اینها میندازد
 بر مردم زیرا که خاک چندان است و اشیا میندازد و چهار یا بان خود را بر آید از خاک و در خاک
 اصناف غلات ایشان را میندازد و مرغها و درندگان و تعیش ماهیا و حیوانات و در
 منفعتها میبکند و عظم منفعتشرا میگردد زیرا که زمین منفع معلوم که هر کس میندازد
 هر چه در زمین است از حیوانات است نباتات است منافع دیگر در زمین است که هر چه در زمین
 اشیر نرم و گوارا میگردد برای ما و ما از اینها جامها را با یکدیگر نماند و با خاک را که
 برای عمارت و خردایش از خاک و با آن دفع میکند خامها با آن را بر است که مردم از کلال و خاک
 با زمین در وقت بگردانست در هنگام احتیاج معلوم میگردد و اگر خشک طاری و ضعف
 ابهای بسیار که در آنها بر زمین بگردانست که چندان منفعت ندارد پس بدانکه مقرر است
 عمل تعیش است تا ماهیا و حیوانات در با است معدوم در اینها و با قوت و عنایت بسیار
 از اینها جوهر از زمین بر زمین میندازد و در اینها میندازد و در اینها میندازد
 بعل میندازد و با محلی است که عمارت که از بلاد بسیار میندازد و در اینها میندازد
 از جهت بگونه و از بلاد هند ببلاد دیگر میندازد و اگر اینها در اینها میندازد و در اینها
 بسیار از جوهر و منافع عفا قیر و ادویه غیرها در بلاد خود میندازد و فاسد میندازد که از آنها منفع
 نمیشد زیرا که اینها حلالش از غش زیاد میندازد و بگردانست و حلالش نمیشد در اینها و در اینها
 یک ناپا بود بسیار از اشیا در بلاد ایشان احتیاج مردم باینها و دیگری منقطع شدن
 معیش تجار و که اینها منافع است میندازد با اینها تعیش میندازد و اما و صفت هوا و چنانکه

است همیشه و هواسر میکند از انواع بیماریها در بسیار هم حادث میشود و از همه بزرگتر
 است که میگردد و اگر هوا پوسه صاف میشود و از آن بسیار بدتر است خشک میشود و
 کما هوامد و خف تاب چشمه ها و رودها بر طرف میشود ضرب بسیار از این جهات بر مردم میرسد
 و بعضی بر هوا غالب میشود انواع مرض از پیوست مردم بهم میرسد چون گاه چنان و گاه
 چنین است هوا سست میکند و در هر یک نوع ضرر دیگر میگذرد همه اشیا بصلاح استفا
 میباشد اگر کسی که بوی که چنان نکرده که در هیچیک مضرتی نباشد که باید بدگری بخلا
 آید جواب گوئیم که صلاح دومی را نماند که در نیامیضا و شفتهها و ایها با و برسد تا اثر
 معایبه کند چنانچه هر گاه بدند و در بیماری غارض شود محتاج شود بدواها را بخرج ناکو
 فاطمین را با صلاح آورد و ضلاد بگردن فرجش بپوشد است بل کرد اند و هم چنین اگر
 روح و دشا و طبعان غارض شد محتاج میشود با مری چند که گزند و اوله رسانند تا باشد
 تا او بدد خود مشغول گردد و از فتنه و ضلاد باز آیند و در او با مری چند که موجب
 صلاح دنیا و عقبای او است **مفصل** اگر پادشاهی از پادشاهان متصنفا بد
 بر اهل مملکت خود چند بن هر از هم باد مردم و پادشاهان بد و نظر مردم عظیم میباشد
 آواز گرم او با طرف جهان میرسد این بخش در جنب بجای از آن پیروز کنند چه نما بدین
 که بان شهرها سمو میگردد و نموی که از آن غلظت هم میرسد در اقبال زمین اضافت است
 فضا طریقت فضل است با معنی بینه که بان با آن چگونه قدرش بزرگت بان بخش بر مردم
 عظیم است ایشان حافظان از آن و با این همه های عظیم اگر کسیه از اندک حاجتی در درگاه خدا
 باشد یا مفصود د دنیا باشد در بهیله بد بخشیم بد و انظار فراموش میکند نمیداند که
 خیر او در این است همه برآمد اطلب چشمه مضغه های خطیر از او فوت میشود و این ضعیف حاصل
 سبب سزای اجل او میگردد **تامل** کن در نزول با از آن بزرگین و ندیدیم حکیم در این
 بدر سببیکه رفتد ز فرموده که از بلستد بریند تا جمیع پست بلستد زمین را بگرد و همه را سبب

است که اگر از یک آدی که از پیدایش هزار بنه نفس مردم از کثرت دخنه و انچه که در هوا جمع
 هل بنه کجا است از نداشت که ابر و منع و سنا بکا بنان چون بهر نند و بل از این اشاره به
 اینها شده است از اینجهت است که در هوا بنه میثومانند نییم ابله از این عالم را بسوزند چون
 پیوسته در خرابان استیاج هفت که مصالح استقامت و قوت بنان بر کوبنا غرور که با نند و زرد
 سنگ آهن و چوب باغبانرا نکل استعدا و جو از زدن آنها قرار داده هر وقت که خواهد کجیل
 و قبیل و دروغن هرگز از اینکا هلدان نماند ام که محتاج باغبای آن باشند پس اگر هیت و سبب
 انش را قبیل و دروغن و غیره پوش نکا هلدان نماند کار بر مردم دشوار میشود و اگر مانند آب هوا
 منتشر بود عالم را بسوزند پس بخوی قند بر آن فرود که مباحث از منفعت کردند و از فساد
 نباشند بان تحصیل انشرا مخصوص انسان کرد ایند برای شدن احتیاجی که باز دارند و مشا
 خود و اقیانام و سنا بر جوانان برایشان را تا انش تموی نیست در وضع خود کار بفرمایند
 حفظ اینچیز مفید کرده است طمان برای ادبی گفته او انکشان برای تحصیل انش و استخرا آن
 عطا کرده است بسنا بر جوانان اینها را نداده ولیکن اغانا نکرده است اینها را بصبر و شفتهها
 و سزاها تا ایشان ترسدان اینها را انشرا بخیر یاد بسیار است نور انچه هم از صنایع انشرا بخیر
 منفعت عظیم است از جهرا عین که مردم میافرزند شبها در دیوانه خویجا و سبب انشرا بخیر
 در شبها از تاب غرق کان قیرها بودند در شب را نمیشد کتابت خطاطی و تاجی کردن
 و چگونه میشود حال کسیکه او را در غارض شود در وقت از او فایده شرف محتاج شود بصدا و اصفا
 باد و آنه دیگر که باز استفا نماند مباحث انشرا چنین طعامها و گرم کردن بدنها و خشکانند
 جامها و تحلیل اشیا زباده از آنکه احصا ان توان نمود و از آن ظاهر است که محتاج است
 باشد بلکه از انش روشن تر است **فکر کن** ا بمفضل در مضغه بر مشا هو که
 گاه چنین و گاه چنانست در وضع و استیلا و مصلحت انسان را که یکی از اینها را هم میثومان
 معاش آنها مختل میشود بلکه اگر همیشه از آن بسیار بدی و سبب بیامنعن میگردد و بدی چون

که تا ند زبیر که اگر از جهت علو نمیاورد از جهت بکم میاید هرگز این کوهها و تلهها و موسومند
 احاطه نمیکند و زرداغنها می بینیم که همیشه نمی بیند که زراعتی که بایب وان بعل میباشد کسر
 از زراعتی است که بایب ناران بعل میباشد و چون باران هر کوه و دشت ها تا نرا فرامیگیرد
 و زراعت هم در دشتها و دامنههای کوه و سرزلهها بعل میباشد و نمود عظیم میکند و از مردم
 در بسیاری از بلاد مشفق جاری کرده بایب از موضع بموضع دیگر برزاشند مثلا و نزار
 که میان مردم در بعضی ای فوات میباشد و میان ایشان اینست نعل که از بایب قوت و غرت
 میکنند که اینها را مشرف میشوند و ضعف را محروم میکند و اندر آن بلاد میباشد
 چون مشرف فرموده که باوران از بالا بریزند مقدار ساختند که قطره قطره بیاید تا بفرز بین
 برسد فرود و باطن ارض را سیراب کرد اندا که یکصد مرتبه بر بخت بر روزه زمین جاری باشد
 و با عاف ارض فرود نمیرفت و اینضا زراعتها و درختان را بیشکست اکنون که سبب هیچ و ناله
 و قطره قطره میباشد زمین را سیراب میکند و زراعت را میرواند و زمین را آباد میکند
 میکند و زراعتها را سبب نمیکند و در زراعت و نزار
 که بدنهارا نرم و ملایم میکند و هوای آنرا از کدورت جلا میدهد و با وظا عورت و امرافه
 که از فساد هوا هم میسرند را بلسبب میکند و آفتی که در بک درختان و زراعتها هم میسرند
 که اثر بر فایز بنامند میشود و امثال این منافع بسیار است که ذکرش موجب طول
 کلام است اگر کسی گوید که در بعضی از سنواش از کثرت نزول امطار و بلوغ آفتاد
 زراعتا هم میسرند برودق بافتای و عفو نیز در هوا احوال میباشد که موجب جلا
 امراض بر بدنها و آفتها در زراعتها میشود سبب این چیست جواب گویم که چنین است اما
 گاه هست که خفگی صلاح دیا از ایشانرا اهم میباشد و در او فو و اموال و استقامت
 ایشان ایشان و در این مبتلاها میکند تا مویب از خوار ایشان کرد در ارضها
 چنانچه در کلام مجید میفرماید **وَلْيَتْلُو نُكْمَ لِيَسْمِعُوا مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ يَقْصِرُ مِنَ الْقَوْلِ**

والا لافس و اکثرات نظر کن اینمفضل بوی این کوهها که از خاک و سنگ برود
 هم نشند و بلندند و جاهلان کان میکنند که زیاد است و خلقت و واحشای
 با آنها نیست صابر خط است بلکه منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آنکه بر نهار بوقله
 کوههای نشینند و بعضی میبایند برای مردم و در عرض سال بقد حاجت بر میگردند از
 آن منافع میشوند و اکثرش آب میشود و از آن طرفها چشمهها عظیم جاری میشود و اینضا
 در این کوهها اصناف نباتات و عشا قیر واد و بعل میباشد که در زمینها هم نمیشد
 و اینضا در آنها غارها و دره های بزرگی تعیش درندگان و وحشیان میباشد و برود
 انها انواع منبغی بروج مشرق برای محضن از اعدای بسیارند و دیگر آنکه سنگها از آنها
 میزند و صبراشند برای عمارتها و اسبابها و اینضا معادن انواع جواهر و فلزات میباشد
 و در جبال و نلال منبغی چند است که بغیر از نادر و الجلال که خالق آنهاست کسی دیگر
نقش کن اینمفضل در اینمعدن و اینمعدن و اینمعدن و اینمعدن و اینمعدن و اینمعدن و اینمعدن
 مانند کج و اهک و زنج و مر و اسنک و سنگ و مس و سرب و قلع و آهن و قو
 و نقره و طلا و با قوت و زبرجد و زعفران و انواع سنگها و انواع اینها از آنها جاری میشود
 از قیر و موم و ماسه و گوگرد و نفت و غیر اینها از آنها که مردم بکار میبرند در حوائج خود
 ابا محقق بدو اند بود بر صاحب عقلی که اینها همه چیزها میباشد که خفگی برای آدمی
 محبتا کرد بایند و در زمین جدا داده که در وقت احتیاج بپزند و در بکار فرمایند و اینچنان
 نکرده که اینمعدنهای ایشان از اینها بعل بد علم کبیا و از مردم محبوب گردانند و نزار
 که طلا و نقره از معادن بسیار و بیهولت بعل میباشد بایعلم کبیا هم کس باستانه محصل آنها
 بدو اند که در اینها در حال بسیار میشود و قدیشان نزد مردم کم میشود قوی نمیشد
 و خرد فرود و معاملات با آنها نمیشد استخراج پادشاهان بعل نمیداد کسی در خرد بر
 اولاد خود نمیتوانست کرد و ایشانرا الهام کرده است ساختن از شب مس و آبگیند از رویک

بهرین و درین نفر از سبب و طلا و نقره و اشیا این صنعهها که مقرر شده در دانش آنها برای
 مردم نیست پس نظر کن که صنعا چگونه داده است برای ادبها هر دو ایشان را در امری که
 ضرورت در آن نیست وضع کرده است از ایشان امری چند را که مقرر است برای ایشان و کسیکه
 معاد از ایشان فرزند منتهی میشود برود عظمی که پوست خار است غور از این غنای آن
 و چاره در عیب از آن هر تنبوا نکرد و در جانب دیگر هر کوهها نقره است **تفکر کن**
 در این تدبیر حکم قدر که خواسته بنام بد بندگان کمال قدر و وسعت عزت خود را نماید
 که اگر صنوعات کوههای نقره برای ایشان بر روز زمین با فرید و لیکن چو مصالح ایشان
 در آن بود و این جوهر بیفاید نیست استغناغ ایشان از آن بر طرف میشدند با ایشان زیاد
 و وفورش از ایشان منع کرد غیرت بگیر برای این امر تا بکه گاه است که در میان مردم ظرفی
 با جامه را مباحی هم سیر که غرابی دارد تا آخرین و تا با آب و قیاس بسیار میباشد مردم طلا
 او میباشد بشما بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت میشود و طلبکارش کم میشود
 و نقایص بسیار از با با آنها میباشد **مترجم گوید** که شو بدایض امام بود
 این مقام فرموده و عفو از آن استعجابها بد مغلوب در خواطر بود ثبت نمود در زمان خاقانی
 خلایق ایشان اسکنند الله فراد پس الحنان یکی از وزیرانی ایشان که مختصر معادن حکم کرده
 از هر صنوعی که بد باشد عفو و بیوقوف مشهور فرستاد بگوئی که در حواله دارالعباده
 و اقلع مشهور است که یکی از آنها بکان برود در اینجا نیمی فرود و غاری عظیم ظاهر کرد
 در میان عوام شهرت دارد که در اینجا که با بعل بنا آورده اند و امر کرد او را که حقیقتی از
 آن معلوم کند تا نزد بقیه نقل کرد که در شخص با خود برداشتم و بر سر آن بقیه رفتم و در جای
 عجبی داخل شدم و بلب قیو با خود بردم دیگر بربا بردم تا از دایم که ناشام انتظار قرار
 ببرد چون بفرجه رسیدیم بقیهها و مختلف بجهت مختلف ظاهر شد و یکی از آنها که
 در زمینهای آن جاه عجب دیگر بود در اینجا فرود رفتم و باز بقیههای وسیع بسیار رسیدیم

که بسیار از سفیان مهربان در یکبارش در باخ عظمی بود که در اینجا جمع میشد و در
 دیگر کوه دال بسیار عجبی بود و این با با با مهربانان صدای آب معلوم بود که عجب بسیار
 اما غفلت نموانستیم بدین در کنار آب با یکی بود بمشفت بسیار از اینجا عیب و کردیم و نیت
 رسیدیم که استخوان چند و بجاهای بوسیده در کاری بود که معلوم بود جمعی آمدند
 و در اینجا مردی بود نند در اینجا هر چند سعی کردیم نتوانستیم چراغ از رخسار اجزای کردیم
 بنام لیدیم و میرفتیم تا بجا حوضه وسیع رسیدیم در اینجا روشنایی فلک از سقف ظاهر شد
 معنی نبود و هر چند دست لیدیم رخسار و نیت ظاهر نشد از یکطرف سنک عظمی از سفید
 جدا شده بود و افتاده بود بر آن دست لیدیم چنان معلوم شد که جایی بود و این سنک
 او را گرفته نامید و این سنک که همراه داشتیم دست لیدیم معلوم شد که اول زوال
 و پیش از طلوع آفتاب داخل نیت شده بودیم و در اینجا نماز ظهر و عصر را ادا کردیم و بر فراز
 بی نیاز و کل کرده از اذنه معارف نمودیم و از راهی که رفته بودیم بکمان نشین برگشتم تا
 آنکه میدانم فادرد و المنز رهنکام نماز خفتن بر سر نیت رسیدیم و از ترفیق در آن وقت از ما
 نامید شد بود و از اذنه معارف داشت و گفت در عرض راه یکی از بقیهها که میرفتیم دست
 بر پویش که ما لیدیم نر و منو بنام سخن گرفتیم قدر ببرد و حجت تمام و ما مانرا بر کردیم
 بیرون مال نظر کردیم که لا جورد نیت بود و در وقتیکه بان چاه صفت و وسیع رسیدیم فریاد
 بسیار کردیم آنم که در پیروند گمان شده بودیم گفت چو شمار فیشدن با نظر کردیم در
 اول زوال صدک صبحی از پر پر شدیم و چون بقیه نیت برگشتم مرد بسیار مستر
 صاحبی از اهل آن بزمه بیان رسید چون بر حال ما اطلاع یافت گفت من نیز در عفت از شبنا
 با این خیال محال با چند نفر مؤمنان نیت شدیم و آنچه دیدم بود نقل کرد هر موطا بود
 گفت چون بیان چاه صفت و وسیع رسیدیم در اینجا چاههای یافتیم و در آن چاه بسیار و زمین ناخبر
 چاه رسیدیم در قعر آن چاه راهی بود را نگه و آدم تواند رفت پنداشد و در آن راه قریب

در همین مرتبه تا چاه رسیدیم

فرخ رفته نام بچها صفت و سبب بکر رسیده و در آنجا روشنائی از یکجا است نه از جا و زانکه
 در غار اول دیده بودیم و برق و لغمان طلا و نقره بسیار از بر میخورد چون بنزدیک
 آب عمیق پیدا شد یکی از رقصا اراده کرد که بشناخورد و غرق شد و ما سرسیدیم معاودت
 کردیم و معلوم شد که این عمیق عظیمی بوده و هرگز که پیدا شد کار میکردند و چون با
 میرسد براه دیگر میزنند تا آب غرق شده و دست از دست دارند و موتیها این نکه و سبب
 که در اکثر جاها اثر کرده و سندا و استیا اعمال ظاهر بود چون نخل غریبه و باغ صومعه
 مواضع نباتات غیرت سبیل اجمالند کور شد و العین علی الراوی بر کشیم بنر چند
نظر کن بمفضل در نباتات و انواع متافعی که و اهاب جوهره و خالوار صین و سمول
 در آنها مقرر ساخته بر موهنا از برای غذا افردن و کاهها را برای حلف حیوانات و هیزه
 برای برافروختن نش و چویرا برای اصناف تجار و پویش درختان و بره و در پشته ساق
 صنع آنها برای انواع منفعتها اگر موهنا که ما بخوریم برای ما بیدختر روزین هم میرسد
 و بر شاخ درختا نمیشود هر اینه خلل بسیار در او معاش آنها هم میرسد هر چند از هوا که دفع
 میشود زیرا که منافع خوب هنرم و علف نگاه و غیر ذلک از ما فون میشد اینها منفعتها
 عظیم است قطع نظر از لذتی که در اینها از دیدن کاهها سبب درختان خرم و کلها لوان
 شکوفا کونا کون حاصل میشود که هیچ لذت نماند این برابر نمیشود **فکر کن** بمفضل
 در این بوی که خندا در زراعت مقرر نموده که از یکجا نه صد و نه بیشتر و کمتر هم میرسد ممکن
 بود که هر آنکه بکار ندهد که از آن بوی بیدارند اگر چنین بیدارند بر آن مرتب میشد زیرا که
 بسیار بدتر سال بکر بعل بد قوت راع کنندگان تا سال استلا حاصل شود **بوی بلبل**
 که اگر باد شاخو خواهد شمر از شهرها را آباد کند و زراعت را بشناخت و بوی بلبل
 میدهد که ایشان در زمین پیا شده باید که اذوقه ایشان را وقت حصول ایشان هد
 بر نظر کن که آنچه عفا و بکر جو یافته اند پیش از فکر و ادراک ایشان در صفت مذهب حکیم

بعل اول پس زراعت انقدر در بکرامت کرده که زراعت بجم ایشان قوت زراعت کند و هم
 چنان رخ غرنا و ساها موهنا از درخت و جویها بر مینماید و بسیار میشود که آنچه مردم قطع
 کنند برای آنکه در جاد بکسرین نمایند از برای شوخ بکریکار بر ناصلا درختانی باشد
 و اگر افتنه باصل درخت برسد بیک داشته باشد و صفتش بر طرف نشود **نام لکن** در زمین
 بعضی زراعتها مانند عدس ماش و باقلا و اسباه اینها که در طرف چند مانند کبکها و خربزها
 میرسد تا انحرطه ها محافظت نماید آنها را از آنها ناهنگام که مستحکم شوخا آنچه حتما
 نقل را در مینا مشب برای همین جاد داده که از آنها در هم محفوظ ماند و تا کندم و اشیا
 از آنها خدادد بسیار است صلی قره ادره و بر سره زراعت در مینا خوشه زین افردید که در مینا شوند
 آنها را در خوشه بود و ضرر زراعت استند اگر کسی کوبد که در غان آنها را کاهی میرسانند
 خواب بکوشیم که بل حلیم حکیم چند میقدرا ساختند که مرغ نیز خلی است از غلات الهی و در
 حیوانات نقل برای او اینها از زمین برود و هر مقرر ساخته و لیکن این جابها و نیزها را برای
 دانها مقرر کرد تا آنکه در مرقان ضرر بسیار نمانند و فساد فاحش از ایشان بویجوباید زیرا
 که اگر مرقان دانها را میان مرغ و مرغ می یافتند هر زراعت میگردند و خود از بسیار خورد
 میگردند و زراعتان بدست می بر میکشند پس حتمال این و فایده از مقرر و فرموده که
 دانها را در کف محافظت نمایند و آنکه از آنرا بعد از بعل آوردن مرقان بخورند و اکثرش
 برای ادیمان نمایند زیرا که ایشان حقدان و عقب کشیده اند ز حیوانات و اندنا و این
 بعل آورده اند و ایضا احتیاج ایشان زیاد از احتیاج مرغانت **نام لکن**
 حکمت حتمال را در افروخته درختها و صنایع کاهها را که چون آنها خنجا چوبند بقندا
 مانند احتیاج حیوانات و اینها در دهان مانده ها از حیوانات است حرکت نمیشود انکه
 مثل جانوران برای تحصیل غذا لهذا در پشته آنها در زمین مرقور کرده اند که از زمین غذای
 خود را برون آورند و بشاخها و برگها و موهنا برسانند پس زمین مانند ماد در مینا کشند

در بیها مانده هان طفل که پستان در دهان میگردند و شرمه میگردند بی بی که سن
 خردی را چگونگی بر طایفه از هر جانب میگردند تا راست بایند و بچند و بجای میل کنند
 همچنین درختان و شاخه های آنها در دهان دارند که از هر جانب که در دهان کشیده که
 نگاه دارند تا از افتادن میل کردن که این میبوی چگونگی در دهان طول عظیم مانند شکل
 و صورت و چنانچه در اینها پیدا کنند از یاد های نند میافزادند پس نظر کن بسو حکمت حکم
 که چگونه پیش از آنکه پیش در صفا خود ندید بر طبعان تغذیه فرموده بلکه صنعت
 و اشیاء از او خلق درخت و امثال آن برداشته اند زیرا که خلقت بر صنعت ممتد
نامت کن مفضل از این برگه برگه که در دهان بر که مانند کجای بدن از هر جانب کشیده بعضی
 غلیظ و بزرگ است که در طول و عرض بزرگ است که در دهان و بعضی باریک است که در میان رکهای کشته
 یافته شده و بیکدیگر متصل کرده به اگر بدست پیدا کنند مانند صنعت بسیار در عرض یکجا
 از ساختن بلبرگه فایده نمیشود و هر چه محتاج بود با لاشبها و کمان پیشتر
 و کمانها و مشونها در اندک و قوی از فضل و بیع نتایج قدر بصیرت و سمیع از کلماتی بدیع و
 برگهای بیخ کلاه و درختان و سبزه و درختان و شکوفه و شفا بوی عطران تغذیه و هویدا کرد
 که از قویش حقا و کوه و دشت بسو آهله بد و شکر ممتد بلکه بعضی قدرش گامز حکم
 زوالش و از مطلق و خالق زمین و زمین پروردان علت این گهای زمین را که در بیجا جمع
 چون شده است بجز آنکه از غذا بنویسند آنرا که در جمیع برگها بگردند و در کوهها قوی میگردند
 دیگر است که بصلابت و بنای خود برگه نگاه دارد که باره و پرشده نشود پس هر یک شیب
 برگها که صنعت بسیار از غذاها و در میانش چونها در طول و عرض غیب میکنند که از
 نگاه دارد و از هر بیاید پس صنعت حکم حکایت از خلق میباید اما کجا بان میباید
فکر کن در ممتد و اندک میبوی و با حکم در آنها است که قائم مقام درخت
 است که اگر از این برسد بکارند تا درخت دیگر برود چنانچه چیزهای فتنه را در در و جاضبط

میکنند که اگر یکی از این برسد بگری باقی باشد و حکمت دیگر است که باغبانان را صلواتی که در آن
 میوه را با لطافت و نوری نگاه میدارد و اگر آن میبوی میوه لطیف از هم میباشند فاسد میشد
 و بعضی از آنها را میخورند از بعضی روغن میروند و در مصالح بسیار میبندند و چون فاسد
 دانها و میوه ها را دانسته **آنگونه** فکر نماید از آنچه در بالای ذراتهای رطوبت انکود
 بعل میباید از میوه در نهایت لذت حلاوت گرفته اند میوه سر و جفا و میبوی آن لذت آنها
 کسب نماید از این میوه ها میباید فواید بسیار حکم جلیب بر فطام لذت در دانه میوه ها را
 ایشان و اللذات و مفرر ساخته تفکر کن در انواع ندر علم فله بر در اصنا شجره در سبزه
 سالی بگردید میباید و حرارت غیر بر تدریج پیش عین و پنهان میگردند و مثوله میگردند در آن
 مواد میوه ها پس در فضل و بیع زند پیش و میگردند و انواع فوا که برای تو حاضر است
 هر میوه را در وقتش چنانچه در صفاها هر خطه حلوا ای لطیفی و طعام ظریفی نزد تو آوردند
 چون سبزه نامت کن درختان بار در انواع لطایف بی شمار یکت گرفتند و نیزه تو در آن
 اند و در صحن باغ شاخهای گل و طبعها را با حین و شیرین و با سبزه بدست برداشته اند
 که هر یک را خواهی گپرا که عقل را در چه چیز از این خود را میباشند و اگر هستی را چرا اصنا
 این لطایف را بنمیزی و شکر و بیخمت خود را نمیکند از این همه طعمه شمار و در با حین و
 و فوا که الوان و طعمه فراوان در باغ و پستان و کوه و هاهمان برای تو مهیا کرده و شکر
 احسان و عافیه فرمان او و بجای شکر کنان و باغبانان عینا بیجا میباید **عجب**
 دیگر بخلفا تا در آنچه در آن هویدا گردیده از آثار قدرت کریم خفایا بد و سبزه در میان
 آن مانند آنها از بی نصیب کرده و در جمیع اطراف آن نماند آنها تا از انصوب کرده اند
 و بیکدیگر چسبانند و گمان میکنند بدست چیده اند و طایفه را چند بنامت نموده و هر قسمتی
 محبوب بلقافه گردانیده و آن لفاقه را بلطایفه بافته اند که عقل در آن چنانچه در جمیع
 در میان پوست محکم و ظاهر پس در هر شریک و خلق از لطیف است که اگر میان آن را تمام

ذات بود زاده غذا بسوی فانیها بود پس این پیوند در میان ذات قرار داده و در ظاهر آنها را در آن
منسوب کرد تا اینکه از اثر آن غذا هر ذرات برسد و آن لغات آنها برای حفظ ذاتهای لطیفه
ضایع نشوند برود و آنها کشته و آن پوست محکم برود و هر کشته که از جنات یا آن لطافت
و طراوت از اوقات سرما و گرما و غیر اینها محفوظ بماند تا چنانکه کفیم اندکی است از اینها در
حکمتهای خلق نادر و زاده از این بسیار است برای کسیکه اطباء و کلام نماید و آنچه
گفتیم کانیات برای دلالت و اعینا **فکر کن** این فصل در درخت که درخت
و هندوانه و خیار و ماشا و اینها چون غلات و حکم مقدور فرموده که موههای بزرگ از اینها بود
ای چنان کرده که بر روز زمین بین کرده شوند و اگر مانند زراعت در درختان دیگر است
ایستادند کجا ناب برداشتن این موههای گران میسازند و پیش از رسیدن موه در حد
کال در هم میپسند پس نظر کن که چگونه مقدور ساخته که بر روز زمین گردد تا موهها
خود را بر روز زمین گذارد و زمین حاصل موههای آن گردد می بیند که در روز زمین چند
ذات بر روی او ایستاده و موهها پیش برده و درش گذاشته اند که اگر خواهد باشد فرزندان
بر درش گذاشته باشند و پستانهای او را در دهن گرفته و شیر میمکد و اینها نظر کن که این
موهها در وقت مهربان که جنات گریه و جزای آنها است نفوس از اینها استیفاء
یا مثال اینهاست اگر آنها در دستها مهربانند هر چه مردم از دروگر استیفاء مینورند
یا آنکه ضرر بیندند ای ایشان مهربانند نمی بیند که نوعی از خیار در دستها مهربانند مردم استیفاء
میباشد از خوردن آن مگر کسیکه بسیار صوفی باشد و پیران کند از خوردن چیزی که با وضو در دست
و رطابت هوا است موه نکند **فکر کن** ای مفضل در درخت خرما چون ماده در درخت
که محتاج است که نوزاد بر آن بچسبند برای آن نری فرید ما ستمردان که از برای این که در درخت
خلو شده اند تا قتل کن خلقت و درخت خرما را که چگونه از ناز و بود بافته شده مانند جامه ها که
بدست میبافند برای آنکه صلب محکم شود از برداشتن خوشه های گران که نشکند و از باد

تشد که بر آن راه نیاید و برای بنای سفینا و پلها بکار توان برد و همچنین سایر چوبها
که ملاحظه میکنی یافته شده و اخیرا پیش در طول و عرض در میان یکدیگر و اختلاط اندامند تا
نادر بود و مفضل است حکما می فرود بانه می که از آن لای و در آن و در آنها و چیزها بعل نوا
آورد زیرا که اگر مانند سنگ محکم و سنگین بود و در سفینا بکار نمی توانست برد و درها
و کرسیها و صندلیها و امثال آن از آن نمیتوان ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب و تختها
است که بر روی آنها بنشیند و از آن کشتهها بعل میباشد که مانع از بارها گران در آنجا
میشود و از شهر بهر نقل میکنند با آنها سخت مؤنوسان و اگر این نمیشود کار بر مردم
دشووار میشود و نقل بسیار از آنست که بدن ز کشته نقل آنها بدسترس است بسیار دشوار است
فکر کن در عفا قریب بود و بدیهه هر یک از حکیم علمیم برای امر آفریده و خاصیتی بخشید که
یکه در عرض و اعجاز و مفاسل بدن نفوذ میکنند مواد غلیظه سودا و پیر و بلغمیه را می کشند
دفع میکنند مانند شاه تره و فستق و بوی بادها را دفع میکنند مانند کبک و دیگر
ورمها و اشباه آنها را تجلیل سپردن این خاصیتها و قوتها را در آنها قرار داده بغیر آنکه آنها
آفریده است برای مصلحت عباد و یک منطفی منطفی ساخته مردم را که این منفعتها در آن هستند
از آنکه این منافع را در آنها قرار داده و کسی نمیتواند بود که مردم بعضی از این منافع را برای این
منافع مجلبه هم رسانند یا باشد و اگر تسلیم کنیم که انسان بعل و غیره بر این خواص منطفی
تواند شد حیوانات و چهارپایان چگونه منطفی میشوند بدن اطعام خالق اینها چنانچه
بعضی از درندگان خدا را میکنند جو احت خود را بعضی از عفا قریب و صحت با بند و بعضی از
طیور اگر فیض در طبشان هم رسد باریت با خسته میکنند باعث اطفاشان میشود و استیفاء
این بسیار است شاید عجب یکدیگر که در منفعت این گیاه فراوان که در درختها همان مهربان
مکان چند که انبی و انبیه هم نمیرسد و گمان کنی که در یادیت استیفاء اینها نیستند چنان
بلکه غذاهای و محتبانت و در آنش علف پندگانت است چوب شمشیر و مسافران

و شهر با نیت بسیار از انوار ذی امراض ابدان و بعضی بو سنها را د باغی میکنند
 بعضی منافع را نیک میکنند و شباهت آنها از مصلحتها بسیار است مگر نمیکند که خبیر
 و بیشتر از آن کجا هم با برز است مانند آن در آن انواع منفعنهاست مثل آنکه کاغذ از
 ایشان میسازند و یاد شاهان و رعایا با آن میسازند و بعضی از آن میسازند که هر صنف از
 مردم از آن بکار میسازند و غلاتها را برای محافظت ظرف آبگین و غیر آن میسازند
 ظرف که در صندقها گذارند در میانش میسازند که نشکند و شباهت این از منافع در
 بسیار است پس بجز اینها بجز مشاهده بسیار از امتنا منفعنها در صنف و کبر خلق و
 آنچه قیمتی دارد و آنچه قیمت ندارد و از خنده انسان سرگین جوانان و چیزهای خبیر
 و صبر نییاست که اکثر آنها با ذرات نجاست جمع کرده اند و نفع آنها در ذرات و غایت و بقول
 و خضرات و فوا که بر نییاست که هیچ چیز با او برابر نمیکنند حتی آنکه هیچ از اینها
 بصلاح نییاست نمون میکنند مگر بعد از و سرگین که هر کس از آنها را خبیر و قدر بسیارند
 نزد ایشان نمیروند **باید نگردد** منزه است منصف هر چیزی در خور قیمتش نییاست بلکه در وقت
 و در بازار میسازند یکی تا از کسب تجارت و دیگری تا از علم و معرفت پس چیزی که قیمتش گران
 در بازار علم و معرفت است لکن از اعتبار از آنچه شمار و اگر طایبان که میسازند که حد
 چه منصف است در از برای آنها هر آنچه بجز اینها از دیگران نیز منصف است که چون سخن بدینجا
 انجام بدقت نوال شده و لای من بهما از برخواست گفت فردا با ما داد نبرد من بیا انشا الله
 من نیز خود مرا حجت کردم با عالمه و در روز پنج با خود مولا من بچند از خوار علم و
 معرفت منم چینی را شکر کردم با این نعمت شایا میسازد صبا با انواع شادی و این
 برود

جلس چهارم

آورد

مفضل گفت که جو با ما در روز چهارم شد خدمت مولا ی خود شام چون حضرت خوله
 جلوس یافتند و انویاد و خدمت تمام رفیع نسبت ششم پس فرمود که از ما است محمد

و نیز و نظیر و نظیر اسمی که از نامها هم پیمز است نوریکه از سایر انواع عظمی است یعنی
 خداوند علی ملام صاحب جلال و اکرام و انشا کند انام و فانی کند عالمها و در آنها
 و صاحب از آنها پنهان و علم چینی که خلق است از دیگران و نامها نیز مخزون است در سنان و
 علومش از اخبار و مکتوبات صلوات بر کائنات بلا نهایت برسانند و حی و اداء کنند و ملک
 که فرستاده است و از ایشان دهند ثواب برسانند از عبادت و عمو کنند بسو خدا بنویسند و
 سراج منیر و از هفتاد نهر که گمراه کرده بعد از انام حجت هلال شده باشد و هر که با پیمان
 و هدایت زنده کرده از راه دلیل و برهان بمانند عرفان رسیده باشد در و در آن پیمان
 او یاد صلوات طبیان زایگان و نجایان قاصبات و سلام و رحمت بر کائنات ابدین و هر
 الگه هرین و ایشانند سزاوار هر تحب که کرامت شمر حکرم برای تو و بفضل و لیاها برای چو
 و علم و حکمت خالو اشیا و شواهد بر ندید و تقدیر ملک قدر در خلق انسان و حیوان
 و شجر و گیاه و غیر آن تقدیر که عبرت بگیرد هر غافل **تغییر** شرح میکنم برای تو افشا
 که حادث میشود بعضی از زمانها و آنها را که هر از جا هلال و سبیل کرده اند از راه
 انکار خلق و خالق و تدبیر و تقدیر و آنچه نیکار میکنند و مخالف حکم میسازند و فروع آنها
 در اینجا ملاحظه که باین فاعل نیستند و انبیا مانع نقاش که بد خدا فاعلند از مکات
 و الام و مصائب مرگ و فنا و آنچه طبیعت حکما میگویند که اشیا بطبیاع خود میسازند و هر
 بید بجز مصافحه و این امور سخن میگویم تا در احوال ایشان بر تو اسان کرد و در هر چه از
 جاهلان و مطمان قائل **قائل** الله انی بؤفکون افها نیز که در بعضی زمانها حادث می
 شود مانند قیام و طاعون و برفان انواع بیماریها و تکرر و طبع که در اعراضها و موهها را
 منابع میکنند پیدا کرده اند بسوانکار و خلق و شبیه کرده اند در و جو خالق قدر پس
 جواب ایشان میگویم که اگر خالق و تدبیر و دعا و عیب و بیایست که زیاد از این فتنه و
 واقعات حوادث در جهان پیدا بدمشل آنکه اسما ن بر زمین سفید یا از زمین با شرف و رود

چنگ بینند با آنها که در میان خلق هم میرسد نکو کار و بدکار و زافر و مپکر با نیکو کار و
 فر و مپکر بدکار بخاطر یا بد مپکونند در نیکو حکم و با باشد که نیک و با نیکو مای
 باشند با آنکه حال بد کرد از نظر از حال نیکو کار باشد پس جواب مپکونیم که این آنها و بلا
 اگر چه صلاح و طالح هر دو برسد اما خصلت صلاح هر دو صفت در این است اما خصلت
 بسبب بلایند که میشوند و نعمهای خصلت را که در حال صحت با ایشان عطا کرده و این باعث
 و صبر ایشان میگردد و اما طالحان بعد که از آن زبر که چون این بلاها با ایشان رسد عین
 ایشان را که میکنند منع میاید ایشان را از مضایحه خواست و اگر از آن بلا سلاطین یافتند برای
 صفت منع میکنند بر آنکه صلح در بر و نیک و صلاح میافزاید بصیرت ایشان را زیاد میکند
 و بجا و اشرار و اوقات رحمت خود را میگذرانند احسان ملکشان بکن استحقاق
 ایشان در عیب میکنند ایشان را بر یک عفو نسبت میکنند که بیکند با ایشان و شاید که بیکند
 که بشود در تلفات اموال و چیز مپکونند از آنچه خرد و بد و نیک خود با نیکو مپکونند
 نمانند ایشان مپگرد مانند سوزان غرغشتند بسبب و زلزله جواب مپکونیم که در اینها
 و صفت هر دو صفت شده است اما نیکان و با بر از بر آنکه در صفات نیکو را حسی با نیکو
 نکا اینان و نیکو یا بند از مکاره آن و اما اشرار و مجازر بر آنکه گفته بعضی از کاهار ایشان
 میشود و ایشان را مانع مپگرد از از با صفت و مجمل سخن است که خالق عظیم قادر و جلیم هر یک
 اینها را بر وجه مصلحت از برای خیر و منفعت عباد جعل مباد و آنچه نظایر شر سنا بد نیست خیر
 جاری مپگرد و آنچه اگر باد و خفت عظیمی را بدینا زد و صانع دانا از او در دفع عظمی فاشند
 و بجزین و سوزن و غیر اینها بکار بر مضر است مصلحت کرد اینند هم چنین مگر حکم افانکه در
 و اول مردم حاضر مپگرد هم را خیر و منفعت مپگرد اند اگر کسی کو بد کند اگر بر نفع
 بدان و اموال غار مپنشد چه همیشه چه مصلحت لازم میاید جواب مپکونیم که اگر اینها همیشه
 بسبب است سلامت و رفاهت و نفع مپگرد و نیکو مصلحت و نیکو در این کار کاهان غبار

میکردند و صلوات در عین مسامحت و نیکو و غالب حال خلق است که در حال زنده
 و غور و نعت از و طالت ایشان را غرض مپگرد و این خواهد شد که برایشان حادث میشود ایشان
 مپرساند و مانع مپگرد ایشان را از مصیبت منتبه مپگرد اند اما آنرا که مپبل کند بگویم که
 موجب شد صلاح ایشان باشد و اگر اینها برایشان وارد نشود هر آنکه از حد بد و زودند
 رفت در طغیان و مصیبت چنانچه طغی شدند در زمانهای گذشته تا واجب شد برایشان و بلا
 و یقینا طوفان لازم شد تا که گردانند از بین ایشان **و از جمله چیزها آنکه**
 ملاحد انکار میکنند در وقت است که از آنکه اگر مردم در این دنیا مپبند مپبند مپبند
 و بیلاها مپبند همیشه بود چو بقای این منظر کنه مپبند که خطا است نه بر آنکه هر که
 داخل عالم شده و خواهد شد بمانند و مپبند هر آنکه در بین برایشان نیک شوق و نیک
 واقعات کمی کند اکنون که مرگ ایشان را فانی میکنند رسا کن و متراع با یکدیگر معارضه
 میکنند که چنگها میان ایشان هم میرسد خونهای نیکه مپبند و اگر مپبند مپبند و مپبند
 چگونه مپبند حال ایشان البته برایشان غالب میشود و حرم و مساوت و سنگین
 و اگر از مرگ مپبند و امید جوده ابد بخود میداشند بپنج رو نبایفان مپبند و بکسی
 چیزی مپبند اند و امریکه برایشان واضح مپبند هرگز فراموش مپبند و مپبند مپبند
 که بیاد مرگ مصلحت مرگ کو از مپبند و از زندگانی و سنا بر او دنیا مال هم مپبند
 چنانچه میبیند که جمعی که ایشان در دوزخند از دوزخ مپبند و آرزو مرگ میکنند که
 از مشغلههای دنیا از حجابند که گویند ملا را از جوق بسبب کار و تعبهای دنیا است که
 صفا و مهار از ایشان بردارند و مرگ خواهند کرد جواب است آنکه گفتیم که اگر چنین
 مپبند ایشان را طغیان بجم مپبند که ضرر بدین دنیا ای ایشان و دیگران و است و اگر
 گویند که بالیست تو والدینا سئل میاز ایشان نشود تا مپبند منا کن و معاش برایشان
 نیک نشود جواب گویند که در این صورت از نعمت جود و تمتع نعمتهای دنیا و دنیا

و از این خیرات منقبض بر کائنات محروم نمیشوند و جمیع نعمتها مخصوص جماعت قلیل میشود که
 اول از ابتدای عدم بسبب ای وجود داخل شدند و نعمت خداوندی نسبت با بد که عام باشد
 هر یک از مواد قابل ممکنات بعد از قابلیت استعدادهای هر یک مندرکند تا اگر گویند که ثابت
 در اول جمیع افراد بشر که تا انقضای عالم موجود شوند بیافرینند و هر زاد در دنیا ناقصا
 زین مدار جواب گویند که همان مفسد است که مساکن و معاشی عود میکند و اینها اگر
 نوالد ناسل نبود است که مفسد است که با یکدیگر و احاطت ایشان کردن یکدیگر را از شدت
 بر طرف نیست و لذت تربیت فرزندان و سرودن ایشان نمیشود و رعایت حقوق پدر و مادر
 و اطاعت ثوابها که بر اینها مشرب میشود مفسد است پس آنچه گفتیم دلیل است بر آنکه آنچه
 در خواطرها گذرد از احاطت لای غیر آنچه تقدیر کرده است عدل بر زمین و مساوات هر صفت
 رای و محض خطاست و شاید کسی طعن کند بر تدبیر علم خیر از جهت بگردن که بد که چگونه
 نظام این عالم تدبیر باشد و حال آنکه می بینیم در این دنیا مدار و بر ظلم و فسادات و قوی
 بر ضعیف است می کنند فالش را غضب میکند و ضغنا با مانا افوا میگردند و صالحان خیر
 و مبتلا باشند و اسفان بیامینت و نعمت بکنند و مانند کسیکه مرتکب فواحش و مفسد
 شود و زودی عقوبت با و نمیرسد اگر در عالم مدبر میبود ثابت بنکان و قدر فرزان باشند
 بدان محروم کردند و اقویا نتوانند که بزیر سنان جور و ستم کنند ثابت است که هر که مرتکب
 معصیت شود زودی عقوبت از آریا بداند منجر کرد و موجب نیست بر کون کرد و جزا است که
 اگر چنین میبود فضیلتی که انسانی بر سایر حیوانات است که کارها را از خود اراده و اختیار
 محض محسب است که بر جعل آوردند و اعتمادهای بنویان آخر و مانند باشند و با محبت ایشان
 بطاعتان و ترک منتهیات نمایند بر طرف میباشند مردم مانند چهارپایان میبودند که ایشان را
 ناساعت بخوبی عسار و نازبان و نطبع علف ندانند که در فریاد و هیچکس از روی زمین بلور
 و عفت این کار نمیکرد و یا بر سبب ایشان از حد ناسبت بر زمینند نیزه چهارپایان

و بهایم میشود و مدار عمل ایشان بر نفع و ضرر عاجل بیشتر از ثواب اجل غافل میگردد و بد
 و اینها صالحان عمل شایسته نمیکردند مگر برای فراخی و غنای و وسعت بنا و کسب ثواب و ظلم
 و فواحش و معاصی نمیکردند مگر برای فراخی و غنای و وسعت بنا و کسب ثواب و فواحش و معاصی
 نمیکردند مگر از ترس عقوبتی که همانا عت بر او نازل شود تا آنکه جمیع اعمال عبادت
 بر امر حاضر جاری میشود بیغبن خیر و مطلقا مشوب و مستحق ثواب عقوبتی نیستیم اهر روز جزا
 میشود با آنکه این امور که تصور میکنند ذکر کرد از فقر و غنا و عاقبت بلا چنان است
 که همیشه بر خلاف قیاس و جاری باشد بلکه گاهی بر وفق کائنات و جاری میشود چنانچه
 می بینیم بسیاری از صالحان مال فراوان دارند و بر فاقه اندکانه میکنند برای آنکه در
 کمال نکتند که تقار همیشه در نعمتند و ایراد پیوسته در نعمت این باعث شود که مردم اختیار
 فنی بر صلاح کنند بسیاری از فتنان چون فتنی ایشان بنیابت سبب ضرر ایشان بر مرتبه
 و بر خود بسیار شد و دنیا با ایشان عقوبات عظیمه نازل میشود چنانچه در اخبار فرعون
 اطاعتش را بفر هلاک کرد و بخت ضرر هلاک نمود و بلید را کشت و اگر عقوبت بعضی از
 اشرار و مشوب همی از اختیار برای مصالح دنیا ناخیر کند بدارا لغز موجب بطلان نند
 غیر چنان نیست زیرا که بعضی از پادشاهان زمین گاه استقامت بعضی از فرمانان
 انعام گردید و از طبعان از برای مصالح دنیا ناخیر میکنند تا آنکه در دنیا ایشان نیست بلکه
 عقلا اینها را از دنیا بزرگترند و ایشان می شمارند و هر گاه بر این نظریه دلا بل قبیله
 دلالت کند بر آنکه ایشان را خالق حکیم قادر است بداند چه بیند جل بر حسن تدبیر کنند
 زیرا که صنایع خلق خود مامل و صنایع نمیکند و مگر یکی از **موجبات اول** آنکه عاجز است
دوم آنکه حاصل کیفیت تدبیر مومنانند که فساد و فتنان باشد از اجناس خیر و نفع
 بیست و جمیع بهادر و خوصایع عالم جل و علاه حال است زیرا که خالق چنین خلق با این عظمت
 و عفت کمال عاجز نیست و نظام چنین که در عالم مشاهده میشود و مصالحی که در هر چه

از جاهل بوجوب نیاید و چنین صافی را بجهل نسبت نمیشود کرد و خداوند این کمال و
 رخصت با این لطف و رحمت منعم با این جلال بخت بشر از وقت نشو و نبیا شد پس معلوم
 شد که صنایع این خلق البته بحسن تقدیر برین مخلوق خود میباشد هر چند عقل ما بمصالح
 بسیار از آن ترسد بزرگ است از آن ندایر ملوک و حکمهای افعال ایشان را عامه رعایا
 نمی فهمند اسباب آنها را نمیدانند بجهت آنکه بر خفای اسرار ایشان اطلاع ندارند و چون
 سببش را دانستند بدانند که بر وجه حکمت و اقتضا بود و از بعضی احوال ملوک است که
 بر افعال و احوال ملک الملوک مقبول نگردد و اگر در او شراد و مریه پیا سر تیر بگردد و از
 حرارت تاب رود از آن مشاهده نمایند حکم میکنند که حار است یا باران است شک میکنند
 در آن چرا این جاهلان اقتضا شود حکمت و صواب هر چه مشاهده میکنند که عقل
 از احکام عشر از اعشایان بجز و قضا و معرفت حکم بصوابند و بر وجود مدبر خیر میکنند
 اگر فرض محال بصفای خود در عالم موجود است و حکمت و دانها محقق باشد هر این غافل
 نیاید حکم با هال و عقد مدبر و الجلال کند بر او که وجود حکمت و صواب که در رصف بگردان
 است کما نیست برای حکم بحسن تدبیر و علم بوجوه صنایع قدر برین چگونه تو نم توان کرد با آنکه
 هر چه را نشینش نماید و بعقل صحیح در آن نظر کنی بر نهایت استقامت کمال پایی و هر ضعیفی
 که برای عالم تقدیر کنی چون تا مثل کنی او وضعیت است بگو از آن بگو تراست **بیت**
المفصل که نام این عالم بزبان یونانی که جاری و معروفست نزد ایشان قوسموس
 و تعبیرش در لغت ایشان نیست است فلا سفة مدعیات حکمت عالم را چنین نام کرده اند دیگر
 حسن تقدیر و ثواب نظامی که در آن مشاهده کرده اند پس واضح نشد با آنکه تقدیر نظام
 نام کنند تا آنکه او را ازین نامیده اند تا خیر دهند که با انصاف و احکام میگردارد
 غایت حسن و برها و ذین است **عجبت** المفصل از گروهی که حکم نمیکند بر عیاش
 لب خطا با آنکه می بینند که طبیعتا خطای بسیار میکنند و حکم میکنند بر عالم با همان آنکه

صیح جز از اثر مامل نمی یابند بلکه تعبیر کن از اخلاق گروهی که دعوی حکمت میکنند
 و چون وجه صورت و امری از امور عالم برایشان مخفی ماند زبان میگشایند بمدت
 خالق حکیم و عجیب است از زمانه خود ول که دعوی است و میکند چون بعضی از شواهد حکمت
 در خلق اشیا بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را بخطا و خالق را بجهل بسیار که الله
 العظیم الکریم و سبحان الله العلی العظیم و از هر عیب تر ملاحظه معطله اند که میخواهند
 ادراک چیزی را که بعقل در نمی آید و چون حقیقتی بجواسم ظاهر ادراک نکنیم اقرار بوجودش
 نکنیم و چون بعقل مدک نکریم جواب گوئیم که او یا لا اثر از مرتبه ادراک عقل است چنانچه در
 مرتبه ادراک دارد و یا لا اثر از مرتبه خود ادراک نمیتواند کرد و بدان شرایط و ثبوت نمیشود
 همچنین بدست نیاید اگر سنگی بر بینی در هوا بلند شد میگوید که شخصی بود انداخته است این
 علم نه از راه دیدن است بلکه عقل حکم میکند که سنگ بخود خود بالا نبرد و می بیند که صبر
 در اینجا اجزاست و عقل حکم میکند همچین عقل در معرفت خالق حد دارد که از آن نمیشود
 گذشت چنانچه میدانند که جان دارد و اثر انداخته است بجای از حواس ادراک آن کرده است
 و حقیقت تر نمیداند و هر چه عقل میدانند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده اما الخطا
 ذات صفات و نکرده اگر گویند که چگونه بنده ضعیف مکلف ساخت که بعقل لطیف را
 بشناسد حال آنکه عقل او فاصراست از خاطر با و گوئیم که معرفت خورا اقتضا با ایشان تکلیف
 نموده که در وسع ایشان هست از عهد ان بر میانند و معرفت آنست که بقیه کنند بوجود او
 و امری و او اطاعت نماید تکلیف نکرده است ایشان را که او را بیک ذات و صفات شناسند
 چنانچه پادشاه تکلیف نمیکند عبث خود را که بدانند که او را از اسبابا کوفاه با سفید است
 یا نیاید بلکه ایشان را مکلف میباشد که از آغاز کنند پیتاشاهی او قبول کنند فرمان او را
 نمی بیند اگر مرگد بخانه پادشاه بیاید و بگوید که خورا بمن بسیار خوب تو را بشناسم و گویند
 اطاعت تو را نمیکند هرگز نه حتی عقوبت پادشاه خواهد شد هم چنین اگر کسی گوید که مرا طاعت

گویند ایشان که خدا بعقل این را نمیشود و چون بگویند که چون بگویند که

خالق نمیکند تا او را بکنند تناسم هر اینها خود را در معرض سخا و در او خواهد بود اگر
 گویند که ما او را وصف میکنیم که عزت است حکیم و جواد است که میگوید که اینها همه
 صفات احوال است نه صفات احوال زیرا که از غایت میکنیم که حکیم است که حکمت او را نمیدانیم
 بلکه بوجهی خود کرده ایم و هم چنین قدر وجود او سایر صفات کماله را از ایشان میکنند ما
 اصفائرا بکنند تا آنکه اینها چنانچه اسمائی بینیم و حکم بوجوهش میکنیم اتمت صفت جود
 نمیدانیم و در باور ای بینیم ما عفت را و منزه را نمیدانیم و امر او را الا امرات از او مطلقا
 و مثلها فاصرت از او و اما عقل را از اصفای که در بوجوه معرفت او گویند که جود
 اختلاف کرده اند و ذات صفات او گویند برای آنکه او هام و عقول فاصرت از دیدن
 بساحت جلال و عظمت و جواز اندازه خود تجا و ز کرده اند و طلب معرفت او نمود مانده
 و بنوعی احوال را بکنند و کنند تا آنکه خارج از اندازه او را می بینند که در خدا ترا و پند
 لهذا جز شده اند هر یک بنا بر این مضمون گفتند تا در جمله چیزها شبکست از ذات قدس
 و عقل خارج است معرفت از این افاضات که می بیند که بر عالم مطلق میشود و کسی حقیقت او را
 نمیداند و با این سبب فلاسفه حقیقت از سخنها مختلف گفتند بعضی گفتند که فلک است
 حق و عالم و انوار است و قضا داد که این حرارت شعاع از آن ساطع میشود و بعضی گفتند
 مانند باران است بعضی گفتند تا از آب بکنند قبول ناریت از عالم میکنند شعاع را از احوال
 و بعضی گفتند انجم لطیف است که از آب دریا منصف میشود و بعضی گفتند اجزای پیارات که از
 اتر جمع شده و بعضی گفتند جوهر پنجم است غیر عناصر چهارگانه و در شکل اختلاف کرده
 بعضی گویند منصف عنضوات و گویند که در مدح حیرت هکذا در مقدار اختلاف
 دارند بعضی گمان کرده اند که بنف زهر است بعضی گفتند که کمتر از زهر است و بعضی گفتند
 که از جزیره عظیمه بزرگتر است احضاب هند و گویند که صد هفتاد برابر زهر است پس اختلاف
 اقوال در افاضات لیل است بر آنکه حقیقتش در شفا نماند بماند بعضی گفتند که

اقاب به این میشود و حجت در آن از آن میکند عقول حکماء از حقیقت از خارجند چگونه توانند
 یافت حقیقت خداوند بر آنکه محسوس در بنیاد و عقل و وهم بساحت عزت شاه نباید **حشر**
گویند که آنکه در حقیقت شمس میماند تا حیرت حکماء که اقوال ایشان مندا و لست آنکه جوهر
 دیگر است غیر عناصر ربعمه در شکلش مشهور است و در مقدارش آنکه صد شصت برابر زمین
 و ربع و نیمی است اقوال مذکوره اقوال فدا حکما است که در اینها از من و کت پس **حشر**
 فرمود که اگر کسی گوید که چیزی از خلق بیفان شد جواب گویند که منسوی بیفان شد از آن مقدس بنا
 مفسد است که با او در خود را منسوی کرد و اینها چنانچه پادشاهان پاد بکران بدها و پردها و
 دیوارها پنهان میشوند از وصیت خود بلکه معنی است که ذات مقدس از آن لطیفه و وضع
 ترا که عقل ادراک او تواند کرد چنانچه نفس ناطقه که یکی از مخلوقات است در ادراک آن فکر
 و نظر مقرب نیست اگر گویند که چرا لطیف معالی که در بد است از ادراک او هام گویند که چیزی که
 هر چیزی باشد بسیار بد که در صفات میانها باشد مانند تر از هر چیزی باشد اگر گویند چه معنی
 لطیف معالی بودن او جواب گویند که سوالی که در ایشان کنند طلب معرفت او نمایند همچنانچه
 میتوانند و اقوال آنکه بدانند که موجود است یا نه دوم آنکه بدانند که حقیقت انشاسوم آنکه
 ایشانند چگونه صفات او را چنانچه آنکه بدانند علت غایت جوهر او و هیبت از این
 وجوه را در خالق بنمیزانند غیر آنکه موجود است اما آنکه ذات پاک صفات پس ذات او را
 از محال است طلب معرفت را به بنام ساطع است بر آنکه خالق اول شانه علت هر چیزی است
 او را علت نیست غایت و وجهی میباشد که معلول علت باشد علم ادوی یا آنکه خدا موجود است
 مثل از این است که حقیقت چگونه او را بداند بلکه در صفات او جوهری و جوهری از جوهر
 کافیت و همچنین امور و حقایق لطیفه را میدانیم که موجودند و حقیقتش را نمیدانیم اگر گویند
 که از صفات علم با و چنان وصف میکنند او را که گویا هیچ وجه معلوم نیست جواب گویند که از غایت
 که معرفت چنین است طاحله بکنند ذات صفات او بیشتر نیست تا از جهت دیگرها از هر چیزی

تذکره معجزات انارش در ما از هر چیز و اعضا است بدلائل و برهان و وجودش از هر چیزی
هویدا تر است پس او بیل جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست بیک جهت چنان حاضر
است که احدی را با حق معرفت راه نیست عقل نیز چنین است که بشود اصداف را از بیانات
منشور است اما اصحاب طبایع میگویند که طبیعت را بر اینها بدیهه میکنند سعی میکند که هر چه
بینهای کالش رساند جواب ایشان بر آنست که طبیعت که چنین حکم عطا کرده و موقوف
حنا و اشیا و کمال ایشان داده که بخا و از حد فایست هیچ چیز و عقول بعد از تفکر بسیار
و بخا و بهیچا را این نمیتوانند پیدا کرد طبیعت است چنین شعور و ادراک که در ذی عقول کافر
خلوقات قرار میدهند پس اقرار کرد در باطنه انکار کرده اند و صانع حکیم علم فانی شده
اند ولیکن در نما مشر خطا کردند و اگر طبیعت را شعور و اراده میدادند چنانچه در ما میدادند
پس نسبت این افعال منطبق بر قوانین حکمت طبیعت علم شعور است و انسخ البطلان و هر قدر
از ذرات ممکنات در باطنه انکار فرماید میکند که من صانع حکیم قدیم علمی دارم و طاعت از فدای
انکار و در ندیده و در اشیا کردند و گمان کردند که با اتفاق واقع میشود و حال امر ادب حکیمی
بیش از جمله چیزها که بخت خود قرار میدادند آن بود که گاه هست از انانک فرزندان بخلا
مخزای غاوت متولد میشود ما ستاد می که با عضوش ناقص است با عضوش زیاد است
یا با خلقت انسان بوجوبها بدین استنها و ادلیل میگردد بر ابطال مدبر حکیم و ارسطو
حکیم رد کرد بر ایشان و گفت چنانکه گاهی بنا بر خاص چند که در دم حادث شود بعد از
مناقات ندارد یا آنکه عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع میشود البته مدبر
حکیمی میباشد **و قول بفضل می** چنانکه اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال در
بلایع میباشد که در وقت دروغ و بیجا نکند بعد از دروغ بگوید بر خلاف این واقع میشود
حالی است که در دم حاش میشود و در ماده که چنین از انیم میسر عارض میگردد چنانچه در اشیا
صانع که خواهد صیقل را بجا آورد و طبعاً نقص و علنی که در الالات و ادوات او هست

کتابخانه
عالمیه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

دیگر شود و این صفات با حکمتند بر صانع ندارد اگر گویند که خدا قادر بود که این خلقت را
از دم و از ماده از بل که اندک است و مخلوق فرزند نمولد شود جواب گوئیم که برای آن نکرد که
مردم بدانند که اشیا بجز طبیعت بجا نیاید که همیشه با حق باشد و غیر آن نتواند بود بلکه
و عهد صادر میشود از خالق حکیم مبین که گاه چنان میکند گاه چنین و اسناد لال کنند بر
آنکه هر عینا چند یا بنیاد خالق و قدرتها و ناینهاست کمال خود بر سنده متبارک الله احسن
انما لایین افضل بگویند بنو آدم و حفظ کن این بنو نوح است و حد کن نعمتها او را
و شکر پروردگار خود را و مطیع دوستان و با ش بختی که شرح کردم برای تو از ادله بر خالق
شواهد صوابه بپسند که از بسیار چیز وی از کل پس ندیر کن و دان و عبرت بگیر از آن که گفتم
ای مولای من تو بر فهم و حفظ اینها می باید بسیار تو پس است بنا را بر خود را بر سپش کن داشت
و فرمود که حفظ کن مشیت خدا و فراموش مکن انشا الله تعالی بر غش بر من عارض شد
افتادم چون بپوشم آدم فرمود چگونه می باید خود را افضل کنم بیاری عقوبت و فایده
مولای خود از کتابی که نوشت بودم و هر روز از من چنان حاضر است که گویا از کف خود میخواهد
و مولای خود را حمد شکر میگوید چنانچه سزاوار است بر فرمود افضل فارغ گردان دل خود را
و جمع کن بسو خود هر من فهم و عقل و اطمینان خود را و بزرگ الفنا خواه کرد بسو تو از علم ملک
آسمانها و زمین را چنانچه خدا خلق کرده است و از آنها و در میان آنها از جناب مخلوقان است
مانند که در صنوف مقامات مشرب ایشان است و المنهق و سایر مخلوق از جنان و آدمیان از زمین
و اینها در مرتبه است اینها که نوز قرا کرده اند از اجزای آن باشد هر چند که خواهی بر و بسیار
مصاحبه در حفظ و محافظت و تو را نیز ما سکان هست و طهای مومنان تو را مصلحت است بدانند
که آیه طلب کنند این بنو و عدل و آدم از من سوال مکن تا شو بگویم بنو افضل و افضل گفت بر کشتن از زهر
مولای تو یا نه و گرانند که هیچ کس با چنین حالی بر کشته شود یا بجان من می شود رساله بدست
صبر عظیم را فرزند حق تعالی است

بِحَمْدِ اللَّهِ
 تَوْفِيقًا بِرِكَابِ مُطَابِقِ تَوْفِيقِهِ
 مَفْضَلًا بِمَنَاسِبِ جَنَابِ قَامِرِ عِيدِ اللَّهِ
 خَلْفًا فَاحَاثًا مَرُوقًا لِعَلَّ مَطْبَعُهُ يَأْتِي كَثْرًا
 أَسْنَادًا لِلسَّابِقِ عَالِمًا بِمَا أَقَامُوا
 عَلَى أَصْعَابِ سَمْعِهِ بِرِزْقِ غَزَاةِ الْعَالَمِ
 بِطَبْعِ وَأَنْمَا مَرَّ سَيْدُ بِنَا مَرْحُومٍ بِبِحْبِ شَهْرِهِ
 الْأَوَّلِ مِنْ سَنَةِ كَيْفَ مَرَّ بِصِدْقِ حُجْرَانِ
 دُرِّهِ مِنْ هَجْرَةِ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ الْأَلْفُ الْبَحْثَانِ
 كَتَبَهُ عَبْدُ الْأَثَرِ الْجَانِي فِي مَرَاكِبِ قَدَامِ
 الْكِتَابِ بِرِجْلِ صَادِقِ مُحَمَّدٍ عَلَى الطَّرِيقِ
 عَفَى اللَّهُ عَنْ مَنَاسِبِهَا
 ١٣٣٢

کتابخانه خصوصی
 قلاهدوسیان - سراب

قلاهدوسیان - سراب

